به بینیم بجانب سستی روان شد محمد منوری و غلجه عوف ابن مسلمانان و مروان شد کرفته انجا رسیدند جائیکه محمد منوری بود ابو النصر شیرو و سنبه بود
همانجا آمده فرود آمدند و لشکر محمد منوری که یکجا متفرق شده بودند عیاران غلجه عوف تفحص کرده همه را خبر کردند تمام لشکر خوشحال شدند
روز سیوم سی هزار پهلوان جمع شد بعد از این سیند بودن پنج صندوق تیار کردند و وقت کوچ یک یک صندوق بالای یک یک شتر بوده
و قیکه باند جای برسیم ان شا الله در میان دروازه فتح کرده اندر روان شهر داخل شویم لهوباسی اوقت جائی رسیده سستی طغلیار بود آمده خبر تمام
لشکر گرفته در انجا بیت و یکی عیار رحمی افشا الله فاما خبر مروان هیچ نیست و خبر ابو النصر شیرو و عالم تیز رو و شمشاد و تیز تیر هم نیست
در کجا الله باز در لشکر سلطان علی المحمد رفت انجا هم خبر مسلمانان و خبر مروان گرفت هیچ خبر نیافت باز در لشکر عوخاتون رفت انجا هم خبر
نیافت باز در قلعه میمون مروان رفت انجا هم خبر نیافت برگشته باز در لشکر حمزه آمد پیش اسمعیل مروزی بیان کرد مروان و ابو النصر شیرو و
و عالم تیز رو و شمشاد تیز تیر در میان مسلمانان نیستند و خبر هم ندارند کجا الله بکریخته باز در میان لشکر مسلمانان خبر گرفت نیافت لهوباسی
حیران شد در دهن آورده اینی دو کس پیش جلویار عیار بگویم اگر مروان عالم پیدا کند عجب نیست همین درد آورده در لشکر کرکستی طغلیاز
سردار بود آمده بر در روی مسلمانان لهوباسی را دیدند گفتند که این سستی بر بره حالی چه آمده باشد در لشکر غلغله شد که لهوباسی آمده سستی
طغلیاز نیز شنیدند در میان بارگاه سستی طغلیاز و ملادا و دیگر مسلمانان آمده نشستند فکر لهوباسی میکنند که حالی چه آمده باشد در لشکر
غلغله شد که درین میان لهوباسی آمده سلام کرد سستی گفت ای لهوباسی امروز چرا قدم رنجه فرمودند عرض کرد ام یک مطلب جلویار عیار داریم اگر جلویار
عیار را طلبید بگوئیم سستی گفت پیش ما بگو عرض کرد بغیر از جلویار عیار را این سخن پیش کسی گفتنی نیست سستی جلویار عیار را طلبید ندیم لهوباسی
شما را طلبیده یکی آمده گفت نه حمهاران شادی پاره تنک شده بودند اگر در میان مجلس می آید یکبته عصا بکر دستند بعضی عیار دیگر هم همین طریق
تنک شده بودند جلویار عیار جائیکه نام لهوباسی شنیدند عصا افکنده برخواست و یکبته عصا که در میان بارگاه محمدی آمده ملک جلی بیرون آمد
یاران مجلس و سستی طغلیاز تعظیم کردند لهوباسی جلویار عیار سلام علیک کرد جلویار علیک علیک داده پرسیدند ای لهوباسی حقیقت خود بگو
حالی چه آمدی گفت که ابو النصر شیرو و عالم تیز رو و شمشاد تیز تیر این هر چهار سردار شما غایب الله مال السبار تفحص کردیم فاما نیافتیم جلویار عیار
گفت شما را با این حضما کنی چه کار یک شما شادی کرده باشید لهوباسی گفت برای ما هم شده است مروان کلک هم غایب شده است والله عالم

که همه باشد و در هر جا که لشکرها بود خبر گرفتیم چهار کس شما بیخ مردان این مجلس غایب شده‌اند ما از جانب خود تقصیر نکرده‌ایم این لشکر
ملکشاهی چلوی یار آورده‌ایم این زمان هیچ نقصانی شما را بلا مردان همه مسلمانان دلگیر شدند مبادا مروان تنها گرفته باشد اگر همین طور عیاران شوند
قسم حضرت امیر ایا هلم همین طور می‌باید تا بوت بلکه قسم ادا نشد خواهم ساند نیست طلبید رجیع یاران را گفت اگر شما رخصت بدهید خبر مروان
بیاریم چو بالاطی گفت سرداران لشکر با شما رخصت شما مناسب نیست آنکه شده ما بیایی خبر بروم چلوی یار گفت ما و ایلچی ما می‌رویم گفت شما زخم اند هنوز
زخمها نیک نشده است یکی عصا را همراه میرو بدیده روشن خواهد رفت گفت چه شد از زخم ایم خود بر سر خود داریم خواهیم رفت این گفته برخواست
ابراهیم ... رفته با اصحاب دیگر پوشید و همه برای خود بسته و خنجر را با آنکه یکی عصا طرف خیمه خود را تقور داده درمیان بارگاه
محمدی یا نیز چالاک که آمد کی بند انت آن شان زخمی بودند همه یاران برخواسته تعظیم کردند ایلچی چلوی یار را گفت یکی درمیان ما و شما طعام خوردن
بکجا خواهد شد با تو ما و شما یکی ایم چلوی یار گفت ما هم همین میخواستیم بیست طلبید از ایلچی ها را گفت ای ایلچی ما خبردار خواهی بود از حضرت با چلوی یار عیار
دعا گوی بجناب رب العزت محمد رسول الله صلی الله قسم است بیرون تو که تا یار زنده نخواهیم کرد ایلچی ها گفت خاطر خود جمع دار
ما چند ملکان رخصتیم که چلوی یار از یاران رخصت شده همراه عیار روان شدند دفعکه ۳ چهار کروه رفته شد چلوی یار ایلچی را گفت این زمان کجا
برویم ایلچی ها گفت دفعکه محمد منور را با نیز روش ابوالنصر شروا آورده بودند ما در آسماعیل مروری رسیدیم آخر حقیقت جنگ معلوم کرد بعد از آن گفت
از قلعه عوض نیستی کلچوت کلابادی همه جا له عیار رش با آورده او گفته بود از محمد منور را خلاص میکنیم محمد این گفته رفت باز خبر او شنیدیم چلوی یار عیار
جا که با ابوالنصر شرو جنگ کرده بود پیدا داده همانجا بردیم ایلچی ها قبول کرد جا که ابوالنصر شرو دو عالم سبز رو و شمشاد و ستبر نیز خواب کرده بودند ایلچی ها آنجا
آورده و آنجا را عوض بودند از آن این همراه عیار بجانب اندجانی روان کرده‌اند جا که محمد منور و شمشاد و ستبر برابند کم چهار منزله کوه بود تا آنجا باز
دیس محمد منور شده بود ۳۰ هزار پهلوان جمع شده او ۳ روز آنجا مانده بعد از آن با نیز جانی کوچ کرد هر نیم بند بوالی درمیان صندوق کرده با
شتران بسته میروند و فرار دلم است درمیان دروازه اندجانی هر پنج لالن ذبح که در شهر داخل گوئیم جا که محمد منور از آن جا کوچ کرد رفت چلوی یار
و ایلچی ها بر همان دیره رسیدند چه نظر کنند همین عنت ای منجا کوچ کرده است ۳ هزار مردان عقب مانده بودند روانه شدند ایلچی و چلوی یار عیار بجانب
ایشان کار رسیدند این کدام لشکر کوچ کرده مردان گفتند محمد منور صاحب اندجانی همه ۳۰ هزار از پهلوان در اینجا فرقه آمده بود این زمان

این جا روانه شد

از جای روان شدند لهوباک گفت با شنیده عجوبه‌ای برای ابوتراب یمانی محمد منوری را برده تعبیه این خبر راست است یا دروغ مردان گفتند
راست است فاما یکی عیار علیجه عوف محمد منوری را خلاص کرد که آن ابوتراب یمانی و مردان سو بیز بند که او را اولاً است حالا از تیغ صندوق تا
تیغ را انداخته پانزده جانی می برند جلویار عیار برسید تا این زمان در میان ایشان کسی به جرنگی گفتند وقتیکه پانزده جانی میرسند آن
روز ماه تیغ را خواهند گشت چراکه این علیجه عوف و محمد منوری دین سیوم پیدا که الله خدا یکه دین عبدالرحمان زبان است محمد منوری علیجه عوف و
پسر خود فرزند دله محمد عبدالرحمان نام نهاده است این چنین دین جعلی نو پیدا که الله تمام تحقیقت از کیش مردان باز هستند مردان عیار الله مردان
حیران شده عقب لشکر روان شدند جلویار گفت لهوباک چه صلاح است جواد دله هرکه دین سیوم پیدا کند او دشمن ما ها دین است تا که لشکر در نظر
افتاد جلویار گفت ای لهوباک در میان این لشکر از دست تو هم چیزی کار خواهد آمد لهوباک گفت ای جلویار تو هیچ [illegible] در میان ۳۰ هزار پهلوان
باک نیست تو هم جلویار گفت رضا تو ما خوب میرویم این گفته جلویار روان شد لهوباک هم مانند تو نیست بالضرور گفت که ما هم می آییم هر دو روان شدند
تا که در میان لشکر آمدند تا چند رسیدند علیجه عوف همه جا رفته عیار مرفت و تیغ لشکر تمام تنگ کرده وند بالای آنها [illegible] همان عیت مردان
در دست خود گفت که امیر المسلم جهار مرانت ولایت گفته بود برادران ما خواهند گشت از وقت تا بوت ما در زمینی خواهند سپرد کسی قوف امیر المسلم دروغ
خواهد شد مرا و دیگران خواهند گشت چنانکه زین حرف در ده آورده همان عیت حضرت امیر المسلم بالای لشکر در میان صندوقها پیدا شدند همان کسوه
تجلی باک بود شده تیر در دست که آمد گفتند ای مردان خام طرح خود جعل الله که نور از دین الله محمد صلی الله [illegible] کسی دیگر ترا کشتن نمیتواند این وقت دروغ
شد یا نیست این گفته غایب شدند مردان حیران ماندند و گفت که همان است را دیگر در نظر آمدند همان عیت مردان کلب آوازیکه [illegible] دین
محمد رسول الله صلی الله [illegible] است در پنجه جلویار مقابل علیجه آمد سلام علیکم که او علیجه عوف عیار برسید تو کیستی جواب ملعون [illegible] منبع خلاف [illegible]
رسول الله صلی الله [illegible] علیجه عوف گفت اگر همت هستی جان دلمان بیان چرا آمدی فرمود ما جلویار هم که خود را شنیده ایم [illegible] دین
سیوم از خوف میکنید بیان و بیان شما آمده ایم لهوباک نیز مقابل آمد و گفت ما هم طالع دین عبدالرحمان زبان الله مار بینی خود دله ایم و تو دین سیوم پیدا
میکنی امروز بکجا خواهی رفت در میان لشکر غلغله شد ابوتراب یمانی آمدند محمد منوری کشی مرفت خبر شنیدند لهوباک گرد از علیجه جلویار گرفت [illegible] تا الله
این هر دو عیار آمده اند با علیجه عوف بحث میکنند ایستاده شد جلویار گفت ای علیجه عوف لشکر را تماشا کن هر ما و تو جنگ کنیم این هم عصه

خود دویده و شمشیر بر جلو باز نهاد ایشان کشیدند حمله کمتر بود شد شمشیر هم بود آنگاه شمشیر لیکن کردند بعد از آن در میان هر دو جنگ شدن

گرفت اللهویردی دید غلجه غول عیار در علم جنگ خاص است و همان جلو باز فن خود یافت و شمشیر برآورده بر هر دو پای غلجه عوض جهان نهاد

هر دو پای قلم شد چند لا افتاد اللهویردی جست لقمه شمشیر جهان نهاد بر غلجه عوض جدا شد بعد از آن جماعه عیاران او دویدند در چند

حمله هر دو همه را قتل کردند یک نفر هم زنده نماند این خبر محمد منور شنیدند غلجه عوض با عیاران کشته شد از شنیدن این خبر جان محمد منور

تیز در آتش رفت [illegible] دیگر اندیشه او را هم این خبر که عیار کشته شد و تمام لشکر لیکن این هر دو عیار در پنج شش ماندند

از [illegible] پنج شش روز از آنجا گذشت سلطان علاء الحمد استاخوداک [illegible] گفت کماکسی

بی بی عرب خاتون بروید و بگوئید شما در آنجا نشسته اید الله میمون مروان [illegible] از ترس ما نمی آیند [illegible] ما کسی شما

بیایم [illegible] روان شد ما که الله [illegible] عرب خاتون رسیده سلام کرد سلطان علاء الحمد گفته بگفتند اظهار کرده جواب دادند

هر فرد [illegible] شوید ما هم سوار شویم یکجا نشست شما الله میمون مروان جنگ کنند یک طرف ما [illegible] جنگ کنیم استاخوداک [illegible] سلطان علاء الحمد آمده

ظاهر کرد چهار [illegible] صبح شد سلطان علاء الحمد [illegible] لشکر پهلوان بجانب میمون مروان روان شدند و بی بی عرب خاتون نیز

از دست راست بجانب میمون مروان روان شدند و افلاک دیو [illegible] میمون مروان بالای [illegible] نشسته اند در [illegible] دیدار الله قلعه [illegible] شده اند

و در میان خود میگفتند [illegible] همین قدر بگفتند ما نشستیم اگر دیگر می بگفتند [illegible] در همان [illegible] آواز نقاره سلطان

علاء الحمد شد میمون مروان بگفت این نقاره که شد خبر دار [illegible] سلطان علاء الحمد [illegible] لشکر پهلوان [illegible] جنگ شما الله میمون

مروان افلاک دیو [illegible] گفت شما مقابل علاء الحمد بروید و این سلطان نیز [illegible] هر که زنده [illegible] بند کنند افلاک دیو [illegible]

[illegible] لشکر پهلوان مقابل سلطان علاء الحمد [illegible] شد [illegible] گذشت [illegible] آواز نقاره [illegible] چهار گروه [illegible] بجانب

شد میمون مروان پرسید این نقاره که شد خبر دار [illegible] بی بی عرب خاتون [illegible] لشکر پهلوان نیز [illegible] شد [illegible]

[illegible] میمون مروان یک کاغذ با مضمون نوشت که شما [illegible] بالای ما [illegible] همراه عورتان [illegible] جنگ [illegible] دعوه دار شما

مروانست بالای مروان بروید همین کاغذ بی بی عرب خاتون کند کاغذ را خوانده جواب نوشته [illegible] دعوه دار ما مروان [illegible]

[illegible]

شما هشتاد هزار پهلوان ما را قتل کردید و پنج سردار ما را بستید بند کردید اکنون بلا الحال التزام بهانه میکنید خبردار باشید که
ما رسیده ایم هامان جلد و مهتر خوانزه تیار شد و موج الله لکه پهلوان بجانب عربخانون روان شد تا که مقابل آمدند که
و استاد خوردک رای هزار لشکر خرجی اللکد و میر بصره در میان لشکر سلطان علاء الحمد و املاک دیو تن جنگ شد بگرفت و باز لشکر بے
عربخانون و میمون مروان هم جنگ افتاد مسلمانان میگویند شما سرداران ما را بند کرده اید اگر اینها را بگذارید جنگ بر طرف کنیم ور عمانی
میگویند ما شما را هم میکشیم تا که پنج هاشمی جنگ افتاد هر دو طرف مسلمانان کر گشت ففک بی بی عربخانون سه هزار پهلوان ماند باقی همه کشته شد
و میمون مروان با لاکی بی بی عربخانون روان شد در میان بی بی عربخانون و سلطان علاء الحمد مقاصله ده کروه بود این خبر سلطان علاء الحمد
استاد خوردک رسانید بی بی عربخانون گفت همه دختر همراه است بسم کرو لا فرمودند امروز در تهی پای تنگ رو لا بستند قوم الوت
هم چهار پنج کس بقوم این زمان هم بعضی رضا خواست خواهد کرد دختر بی بی عربخانون گفت تا که تابوت در میان شما می آید معامله جنگ
خوب نمی بینم اگر در خوبست بی بی عربخانون اگر شما برود ما راضی ایم فاما ما نمیرویم و میمون مروان مقاصله یک تیر آید پهلوان را تا بگمانی
خود را منع کرد که بی پیش ترود میمون گفت فرستاده این زمان هم میکوییم که برود چرا جان خود را میدهید بی بی عربخانون گفت
هر که بیضه از این زن که است دختر خود را گفت اگر فتح ما شد خوب و گرنه تو از طرف شما هر که با ما اند خواهید گفت در عمان سه هزار
پهلوان یکهزار پهلوان همراه خود گرفته برود فوج نگاه دار جنگ شد بگرفت چهار پاس تنگ گذشت همراه بی بی بکینم هزار پهلوان ماند
و همراه میمون مروان پنج لک پهلوان ماند باقی همه قتل شدند و میمون مروان جنگ کرده که کشش هفت گروه رفته بود بی بی عربخانون روی کرده
استاد خوردک این را خبر کمک آمدن نتوانست که برگشت سلطان علاء الحمد را خبر رسانید و سلطان علاء الحمد گفت بی بی عربخانون کرده که باز در میان بی بی عربخانون
و پهلوانان میمون مروان جنگ افتاد تا که بقصد پهلوان از قوم عوزیان در کش بی بی عربخانون ماندند هفت هزار خارجی که کشته شدند میمون
حاکم که گرانی با نزول او را نگاه دارد رفته و بجانب میمون مروان روان شد و گفت ای مروان تا ده رفته در رسیده ام مروان حمار
بر ما عاشق بود آخر ما در دین حضرت اگر منجوب است از اخلاص گفت پنج سرداران هم بندکم اینها را بده و گرنه ترا میکشم
میمون گفت شما را اندر بعضی رعیت شد میکنم ما را نفر بقصد حضرت جانان جنگ کنیم میمون مروان یک گروه سپاه شده رفت و همراه میمون مروان

با نه شتر نه پهلوان ماندند به عرکناتون که نفک رسید بالای روی نقاره رفت منهزم شدند و محکم که می بستند الله آواز کفتند که همچون

مروان لشکر ما کجا خواهد رفت همچون گفت که ما هم همین مجلس نشستیم ما و شما همراه مقابل شویم بعد از آن شمشیر خود را در نیام انداز همچون مروان

بر رسید شمشیر خود را چرا انداختی گفت فرمودند تو گفته بودی که با عورت جنگ نمی کنیم لیکن گفتیم ما هم برتو شمشیر نزنیم همچون نیز گردیدیم

مراد [illegible] جنگ به دست بکشید گرفت یا الله گفته برداشت همچون مروان را خطر این کار را آمده بکشند خود را بریده و بر زمین افکند

و در وقت همراه را دست به عرکناتون گرفته قوت کرده برداشت و با نه شتر نه قدم مو به عرکناتون بعد از آن دختر عرکناتون شمشیر را ... الله

دو بند دیگر همچون مروان جهان لنو را به رکاب همچون مروان لشکر همراه در تب به عرکناتون چند بر زمین انداخت و به عرکناتون بر زور شتر افشار

و دختر فرود آمد به عرکناتون خیل بر دست همه شمار شد و لشکر همچون مروان که گریخت از آن جزیره سلطان علی الحمد شنیدند شکر الله تعالی کوفال

افلاک دیو تن خبر شنیده همچون مروان گریخته شد در رف آن قوم از دیره و بارگاه همچون مروان که دیگر بکرد ما گرفته در میان قلعه برویم الحال فرار

جنگ شکار شده به جانب دیره خود روان شد و دیره همچون مروان با آلات همانجا بود جایی که پنج لشکر دار دسته دار بودند و همانی زور زور چهل لحو

تابوت امیر اسلام عاقبت جایی که تابوت هست کو بکو تابوت ... هزار شهید ... هزار شهید ... هزار حاجی ... هزار عابد

در خدمت تابوت حاضر بودند امروز قرار شده تابوت با آلات همانجا به هم نمایند جایی که آن پنج بلوران اند جایی که حضرت امیر اسلام علم چهار

خطاب داران همانی طور چهار قسم که آن عالم چهار و رشته اند صاحب مراتب تابوت شدند برد گشتند و روانه شدند جایی که الحال الخارجیان بود و دیره

بعد از آن کو بالای جنان سید کشته شد تمام دیره ها و بارگاه خارجیان سوار آمده بعد از دیره تا پاکان در آنجا نماندند افلاک دیو تن بالای بارگاه الله

دیدم تمام دیره ها لشکر بریده است میان جنان صاف شد که یا که کاهی که در لنی فرود نمانده است ... لیکن پهلوان ... دیره ها

غایب شد افلاک دیو تن مو لشکر خود در میان قلعه همچون مروان رفت و دروازه های قلعه بند نشست سلطان علی الحمد ... کس ... بی بی

عرکناتون رفت حکم کفتند همراه تا بالا همچون الا سر زیر و یا بالا که بالای دیوار کنند همچنان کفتند بعد از آن بی بی عرکناتون فرمود جایی که

دیره همچون مروان بود همانجا برویم آنجا در ما همانجا در میان جا به الله و آن شدند با آلات تابوت حضرت امیر اسلام الله و عالم ... خیمه ... سموات

همه کو بکو تابوت حاضر الله و حضرت ... هزار علم گرفته در میان آسمان و زمین استاده شدند و کمه یکو تابوت ... چهار ... چهار کز

ز واز علم

۲۸

آواز کلمه از زبان بیدار شد نگرفت گویا که تمام روی بهشت در اینجا بیدار شد پنج و بندار در میان جاه اند آنها الا آنکه و طعام

رسیده است چنین بیدارت امیر ایام همراه ابن و چهل هزار از مردان عالم آواز کلمه گفتند بابی عبدالله خان تفنگ آمد غلغله کلمه شنیدند

عبدالله خان فرمودند عالم را امروز چهار روز شده تابوت غایب است و او در دعا است بیاید آواز کلمه بسیار شنویم چند قدم بشتر

آمدند دیدند تابوت حضرت امیر ایام نمایان گویا آواز کلمه میگفتو خوشحال شدند و با جمیع سرداران همراه بیاله شاه و درود فر

فرستاد تفنگ آمد سلام گفته بخواندن فاتحه استماع شدند آواز آمد فاتحه میکنم بخوانید بسیار میخواهند و فتنه که بالا در میان زنان خواهند بشنود

آنهایان فاتحه ما خواهید خواندند و دستان فاتحه بسیار خواندند گفته یکجا تابوت شد آواز آمد از تابوت که بیغر از مصطفی شاه و الحمد تابو

دست نخواهید گفت سلطان علی الحمد کسوه نجفی پاک فرمود او را تفنگ تابوت نگاه کرده شد عرض کرد اینکه کسوت نجفی عنایت گفتند فاما از دست

ما چنین کار خوف الهی تحصیل باشد فرزند دیگر را عنایت کنند آواز آمد اینکه کسوت تمام او اند درگاه عنایت شده است ما نوازش شوید

اینکه کسوت بود و فتنه که افلاک دیو شده گشته میشود الوقت بار پنج سردار و بندار خلاص خواهد سلطان علی الحمد یا کسوه برد گفته گویا که

بسوی برج تفنگ تابوت ماندند روز چهارم بابی عبدالله خان فرمودند امروز نقاره بگیرید بالا افلاک دیو شد مردم هزار

پهلوان تفنگ تابوت نگاه کرده شدند چهار شمیانه بالای تابوت استماع گفتند ما خان ترک رومی آواز نقاره گفته افلاک دیو

گفت اینکه آواز نقاره که شد خبردار خبر رسانیدند مسلمانان بالله تماشا آمدند گفت سامانی قلعه خوف در دل جه خواهند گفته اینک

ببینید بابی عبدالله خان و سلطان علی الحمد و جمیع سرداران میوه سبز ده لکه پهلوان عمود شدند بر جانب افلاک دیو شد روان شدند اعلی

قلعه بالا کرده الحاله شدند بر جنگ قلعه شد گرفت افلاک دیو تن یکه گشته بجانب بابی عبدالله خان و سلطان علی الحمد فرستاد اعلی

جه آمد بدان قلعه بدست تماشا خواهید آمد چنانکه میمون مردان عسکر شدند میخواهند ما بالا بگشید فاما ما بالا گرفتن میتوانند جه شدم میمون

مردان همه ما کاغذ بجانب مردان کلک نوشته ایم اگر مدد کنید سر گشته برود همین نوشته بر تیر بسته بیرون قلعه انداخته شد اینکه تیر بش

بابی عبدالله خان رسید کاغذ را گرفته خواندند جواب نوشته شد تو کرا بنعقد مسائل این خانه ضایع مکنی بگذار چه خاطر جمع دارد

در میان شب بالای قلعه آییم جنگ ما در روشنی الکه قلعه در دست بیاید اگر یکی ما که تماشا کنیم رفتنی نیستیم همین حوالت کشته

در میان تبر بسته روان کرده در هفت روز شما چه گفته اید پس خواهید گفت تا که در میان قلعه نشسته ایم عزم و آرزو قدر داریم به دست شما

نکند نرسیم و تنبیه که غله تمام خواهد شد ما بر آمدیم با شما جنگ خواهیم کرد یکبار دیگر بر بالا نشسته ایم اینها کاغذ را که خواندند بدبخت عرب خانان

جواب نوشتند که امروز در میان سه پاسی قلعه تو میکنیم خاطر جمع دارید امروز در میان سه پاسی قلعه به دست آید [illegible]

[illegible] از اینجا کوچ کرده میرویم خبر این نوشته به دست افلاک دیوان رسید خواندند خوشحال شد و گفت مسلمانان [illegible] خواهند رفت چرا که قول

راست دارند که بدبخت عرب خانان [illegible] آمده [illegible] در میان خوف [illegible] دارند امروز قلعه به دست [illegible] در اینجا

او باز جنگ [illegible] مسلمانان [illegible] می‌یابند تا که نیم پاسی روز [illegible] سلطان علی احمد [illegible] بار و مال [illegible]

بر سید [illegible] که جواب [illegible] در میان سه پاسی [illegible] این قلعه به دست [illegible] بدبخت عرب

گفت [illegible] در میان چهار [illegible] این قلعه را میگیریم همه سردار [illegible] بدبخت عرب خانان سلطان علی احمد را گفت شما

[illegible] دیگر [illegible] علی احمد [illegible] سلطان علی احمد و سردار [illegible] دیگر رفتند [illegible] بدبخت عرب خانان

گفت [illegible] سلطان علی احمد را [illegible] اینها [illegible] بسیار خواهد ماند جنگ [illegible] گفت

[illegible] بالا قلعه همین جانب [illegible] علی احمد دعوه دارد ما [illegible] می آید [illegible] دیگر [illegible] مقابل

[illegible] بار گفت [illegible] مردان [illegible] کشته [illegible] مقابل [illegible] تا که نیم پاسی روز باقی ماند همه مسلمانان غمگین [illegible] شدند

[illegible] جنگ خواهیم [illegible] بدبخت عرب خانان آواز [illegible] دروازه قلعه [illegible] گفت [illegible] در میان خندق

[illegible] گفت [illegible] در میان خندق [illegible] یک حصه [illegible] یک [illegible] سلام علیک [illegible]

[illegible] بدبخت عرب خانان [illegible] گفت رحمت خدا [illegible] شنیدم [illegible] الله [illegible]

این قلعه [illegible] بدبخت عرب خانان [illegible] بدبخت عرب خانان [illegible] قلعه [illegible]

حوض [illegible] تمام [illegible] همین [illegible] حوض خندق [illegible] بالا [illegible] این قلعه را [illegible] حوض [illegible]

[illegible] این قلعه را سه [illegible] کشته [illegible] در میان خاک [illegible] این [illegible] انجا [illegible]

[illegible]

جا بکاوید و در میان آب شده بر خوردند تا ما دو عورت دیگر همراه بگیرید بغیر از سه کس قلعه بدست نخواهد آمد ایشان گفتند سیر محمود غایب شد
که دعوت خاتون دو دختر خود را با دل سلطان احمد زنجی را در میان خندق طلبیده آمدند عرب خاتون فرمودند بیایید اینجا شما را بکاویم
هر سه عورت خنجرها بر آورده بکاویدند گرفتند در میان ده هزار للفوحمله کوه لاج شد تا که یکطاقی گفتند عرب خاتون سر خود را اندرون کو دید
آهو بهشت و در دروازه ها و جانب قلعه است و بسته اند و تاریک است افلاک دیو پیش حاکم خطی که هست تا سه پاسی آب از این حوض بر دار نه
و ترکمه یکپاسی روز بماند دروازه آب بیندید بالای این دروازه بسته لند و افلاک دیو نیز خوشحال است ما در میان قول الاثنی چند گاه آنجا ماندند
آنهم خواهد گذشت عرب خاتون در میان طاقچه شدها در آب آمده و همه را نیز در آب رسیده نزدیک زنجیر آهنی در آنجا آمده آن زنجیر را گرفته
هر سه از آب که شدند بالای زینه پایه رسیدند چهار گهری روز آخر ماند آنجا دو گفتند عرب خاتون نکند ایشان دروازها رسیدند پایه ها بر شدها گفتند از طرف
کوهندری سلطان احمد زنجی گفت اگر چهار پاسی شب همین جا باشیم وقت صبح خدا بکند دروازها کشاده خواهد شد انتم عرب خاتون گفت امروز در مانیم
خواهیم ما بگیریم زنجیرهای دروازه ها بریده وا کردند هر سه ذات بیرون شدند چه لطف کنند ما زنگبانی می دویدند فاما ایشان بگیر رسیدند
کم شما کیستید یک گهری روز مانده بود در مجلس افلاک دیو پیش رسیدند افلاک دیو پیش جهان از قدر داشت نشسته بود سلطان عرب خاتون آمده
سلام علیکم گفتند افلاک دیو پیش دیده لطرف مسلمانان سلام علیکم که علیکم دلا ما رسیدیم شما کیستید فرمودند بنده خدا و امت محمد رسول
رسیدید شما از کدام راه آمدید فرمودند در میان آب شده آمده ایم نام پرسید گفتند ما عرب خاتون هستیم افلاک دیو پیش گفت رحمت با ما
روشن شما عورت بالای ما آمده اید گفت اگر شما مردانگی و دلاوری شما گناه شما معاف کنم برگشته بروید عرب خاتون گفت ما برای گشتن تو آمده ایم
بهر برگشتن نیامده ایم و اگر مسلمان میشوی زنده می مانی و گرنه میکشیم افلاک حاکم که وای زنگبانان رفتند بدهید بگیرید جنگ افتاد افلاک دیو نیز
متوجه نشسته ماند این هر سه عورت خنجرها خاک که و شمشیرها میزنند هر حمله شمشیر ۳/۲/۳ خارج کشته میشوند غلغله در میان شهر شد و بالای قلعه نیز
غلغله شد سلطان علی احمد خواهر کرسی بر رسیده این حضور غلغله شد در میان لشکر و آنها حقیقت که عرب خاتون معلوم که سه ذات
در میان قلعه رفته اند سلطان علی احمد و کستا خواهر که آنجا در همانجا آمدند سلطان علی احمد خواهر که رسی گفت شما خبر بگیرید از کدام
رفته اند خواهر که نیز حبت که در میان خندق آمد و در آب بیچ آنها دید که در آب کلاه که رفته اند خواهر که سر انداخت در میان طاقچه

نظر کرده دیدم آب بهشت بسیار ها در میان آنک منماید اندر تماشا دیدم هر گشت بیرون سلطان علی الحمد آمده اطلاک کرد عرب خانقین چهار

بالش نشست جنگ کفتند صبح شد سلطان علی الحمد کفت کسی اینجا نیست هست آن جنبر بابا عرب خانقین بیاید خواهد آمد کفت ما خبر بیاریم

انیر کفته جنب کیه در میانی خندق شب بیرون آمد بفیک طاقچه رسید اوقت بالای دیوان لشکر همه تن در میانی طاقچه کرم نوح

انیرها در بیرون رفتن آمد سر هم در میانی طاقچه کرفتی نتوانست بسیار تا لاشی کرد فاما اندرون رفتن نتوانست برگشته پیش سلطان

علی الحمد آمد علی الحمد کفت خبر هست آن تمام برگشته آمدید خواهد کفت آن بسیار تا لاشی کردیم فاما اندرون رفتن نتوانستیم بضرورت

ساکت ماندیم یکیکسی روز بالا شد تا پنج بالشی انیز ۳۳ عورت در میانی قلعه جیان جنگ کفتند کسی قرار نکرد وشته زنگیان

بسیار قتل شدند افلاک دیوتن را طاقت نماند یکهزار و دو صد منی کرز بر دشت زنگیان خود را منع کرده تماشا تماشا همه بیستند

انیر کفته مقابل بابا عرب خانقین آمد آواز کرده ما بسیار ملاحظه تما کردیم فاما تما بسیار تعدی کردید انیرها حمله بیار بدر بابا عرب خانقین

کفت او همه حمله ات افلاک دیوتن با قد چهل کزی یکهزار و دو صد منی کرز بالای بابا عرب خانقین انداخت بابا عرب خانقین نجانب

در دست شد کرز خطا شده در زمین نشست آن در زمین غار شد افلاک دیوتن کفت باند همت بیکل جنگ ما آمد حمله ما کرفتی

انیرهای تو حمله بیار بابا عرب خانقین شمشیر نه افلاک بالای کرز خود کرفت شمشیر عرب خانقین شکست افلاک دیوتن کرز دیگر بالای

بابا عرب خانقین نه عرب خانقین بر سپر خود کرفت سپر از دست جدا شده اقبال حمله کرز بر کفش رسید که خول و دستار عرب خانقین

بابا عرب خانقین جدا شد موهای بالای روی آمد و بر زمین اقبال بر نیم سر تا بیست نیم کز شد افلاک دیوتن کرز را بکتف کرفته است

شد آواز کرد ای ابو تراب خبردار شو زنده یا مرده زنگیان خود را کفت دیدید تمام زنگیان کفتند اجل اندر او کرده بود بابا

عرب خانقین هوشیار شده سر را بر داشت افلاک آواز کرده برای نخواهی خوردم که لاجه بر نم رحمت با حق وقت بالای بالای

بوی بابا عرب خانقین بار خبردار شده کفت ای افلاک اگر دین محمد صلی الله علیه قبول کنی خوب است کفت وی زند که تما مسلمان نمیشویم

بابا عرب خانقین کلمه کفته بر خواست افلاک سنجید است آن کرز دیگر برزند در نصف دختر بابا عرب خانقین آواز کرد افلاک دیوتن

خبردار شو افلاک بالای ایشانی دو و یک خانقین تماشا دختر خود دید کرفت آن افلاک دیوتن یکهزار و دو صد منی کرز بالای دختر عرب خانقین نه

ایلشانی

ایشان حمله را بالای دست چپ جمع گرفتند هیچ کرانه گرز معلوم نشد و دست راست بجنبید افلاک عضه خورده گرز را نیم بود انداخت
نیز بعد گفتند گرز سیوم بخورد ستگی برزد ایشان جست که شمشیر بالای سر شده رفت افلاک دیو تن بود افلاک باز بالای گرز
خورد رفت گرز را پایم شد نیم گرز بدست افلاک دیو تن ماند همان نیم گرز را بالای ایشان انداخت نیم گرز بدست افلاک بالای
سر شد رفت ایشان باز جست که بر سر افلاک شمشیر نهادند خوف و بیم چه کار سر مو کوشی جدا شد افلاک درست خود را
بالای سر بود باز فضیلت بی بی عجائبی شمشیر سیوم چنانی نهاد پنجه دست و تمام کاسه سر افلاک دیو تن جدا شد و افلاک دیو تن بر زمین مثل ماهی
طپیدن گرفت و آواز کرد اگر زنگی گوید چنین [illegible] لکن زنگیان خبر احوال صاحب خود را چنین دیدند در میانی
خود گفتند مسلمانان خارجیان اند هرگز زنده نخواهند گذاشت یک نیم پاسی روز بالا شد بود افلاک دیو تن بر زمین افتاد
بالای ایشان سیم عورت افتادند جنگ شد گرفت تا شام جنگ شد از هر خانه و الله چه آواز کلمه شد گرفت زنگیان دیده حیران شدند و همه
زنگیان پیش بی بی عجائبی آمده آواز کردند در میانی شما سردار چنین بود ما بابا مسلمانیم می گویم بی بی عجائبی گفت کسی کلمه بگوید همه کلمه گفتند
بی بی عجائبی خوشحال شد گفت دروازه قلعه بکشاید لشکر اسلام بیاید زنگیان همه دروازه را [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
آواز کردند ای مسلمانان بیائید ما بابان روی عبدالرحمان زیاد سیاه کرده ایم و افلاک دیو تن کشته شد [illegible] آواز شنیدند دو باره
علی الحمد الله مبارک بادی دادند گفت افلاک دیو تن را دختر بی بی عرب عجائبی کشت و همه زنگیان مسلمان شدند و دروازه قلعه کشاده اند بیائید
سلطان علی الحمد خوشحال شده و شکر الله بجا آوردند و جمیع لشکر همراه نیز الله مسلم کرده علی احمد افلاک دیو تن گرفته در میان قلعه در آمدند
آمده بی بی عجائبی را سلام کردند و جمیع لشکر نیز آمده سلام کرده شاه احمد افلاک دیو تن را پرسید حالا چه میگوئی افلاک دیو تن گفت اگر ما
نیک گوید مسلمان نخواهم آواز از زمین آمد [illegible] عهد خود درست کنی [illegible] مانند این آواز شنیده بی بی عجائبی فرمودند اگر این دین
محمد بیامد چه کمی دین خواهد شد حکم کردند بالای برج قلعه سر این زنجیر پای بالا که آویزان کنند چنانکه فرمودند افلاک دیو تن را بردار کردند
و زنگیان خزانه و اموال که از میمون عروان و افلاک دیو تن بود همه آورده حاضر کردند فرمودند در میان لشکر ما بیارید بی بی عجائبی
همه لشکر تفریق تا لوت آمده سلام کرده [illegible] آمده جاه را وا کنید تا دینداران و [illegible] بیرون آیند همان عجائبی [illegible] حکم

گفتند که این چاه را یک بند حلوا و گاه و خاشاک و سنگ بیا آوردن گرفتند لشکر می‌گویند عجب بیت [illegible] رنده بر آیند بالا که همه گاه

و سنگ و خاک هر طرف کنند چاه و داشد خلاف که آنکه آمد نظر کرد دید که هر پنج پادشاهان صحیح و سلامت نشسته‌اند آواز سلام علیکم کرد

ایشان علیک السلام پرسیدند گریستند جواب دادند ما خود که آنکه هم بی بی عرب خاتون بیاری خلاص کنند تمام آمده‌اند ایشان خوشحال شدند

بی بی عرب خاتون را خبر کرد که هر پنج سردار صحیح و سلامت نشسته‌اند و محفوظ بیرون آوردند ایشان را [illegible] کنند استادان [illegible]

همانند بند هر پنج سردار را [illegible] خلاص که [illegible] سلطان علی [illegible] گفتند حقیقت پرسیدند ایشان اظهار

کنند که [illegible] پهلوان بی بی عرب خاتون [illegible] خاک سیاه برابر که تمام حقیقت [illegible] همه

و خزانه [illegible] هر پنج دارا [illegible] پهلوانی تمام [illegible]

[illegible] که عوض [illegible] سیاه [illegible] قلعه [illegible] دادند گفتند [illegible]

و حکم شاهانه کنند [illegible] محمد [illegible] عالم [illegible] ابو النصر

[illegible] و شمشاد و [illegible] خلاص کنند [illegible] گفت [illegible] هستم [illegible]

[illegible] آواز که ای حلوایی خدا [illegible] جواب دادند [illegible]

[illegible] شمشاد [illegible] گفت مردان

[illegible] خواهد آمد [illegible] گفت حلوایی [illegible] حلوایی و ابو النصر [illegible] گفت [illegible] گفتند

پرسیدند [illegible] جا خواهید گفتند [illegible] لشکر خواهد آمد [illegible] این

هر پنج [illegible] چاه [illegible] میان

هر یک چاه یک طاقچه و در هر یک طاقچه یک [illegible] ایشان [illegible] پرسیدند چند قدم [illegible]

[illegible] السلام علیک گفتند [illegible] پرسیدند گفتند [illegible] در اینجا [illegible] از

[illegible] گفت در میان چاه‌ها [illegible] گفتند [illegible] یک [illegible]

چاه دلاور

از طاق روان افتاده مردم سیل دران میخوانند آنکه داغها میدارند بگذارم و خشک و خورات مردم بر سر کوه چاه بالای مرد میرود کیسه بند و قبر هر دو دالو چاه
داریم ای پارسی سلیمان دین گفتند دین دارای کدام دین گفتند آهوی لیمو نشانند نولامی مرده طاقچه در میان و در میان چاه می انداختند در میان جبل که
یک جماعت پارسیان دیدیم آمد در میان آهوی داریم به نهال بابا عبدالرحمن دین ما گفت دنیا دنیا که کلام تو بر سر سبز لیمو آهوی
گفتند اگر ما بیش کار یک شما داریم بار عبدالرحمن دین ما گفت روی کجا میگریستند کبر سر دل و علیکم سلام گفت السلام علیکم نشسته
خوب آمد خداوند در راه شما شنیده ام و گفته میروند آن پادشاه استاد بیخ کلب مروان حمار مروان گفت ای پادشاه بگوید
مسلمان از آن بیخ ما آن گفتند پارسیان تم ها میسازند ایشان در قید گرفت مروان پادشاهی هم گشته مسلمان بیخ آن شما در دست اگر
چند یک نفر از این دیده ام شما عجب ما از یاران ای گفت آمده مسلمانان پس گفته این آوریم جامی همین در گفت الحال اما بکشیم
رسیدگی شما در دفعه بینیم به تماشا رفتند مصلحت چه داریم ما کار گفت تیز و عالم شرو ابولهب که جهان صفت تمام و چاه
آهوی پارسیان روان شد به جانب چاه ها راضی شد همه بینیم به تماشا این بیت بکر گفت ابولهب دید باید تماشا این است کوه ها بیچگی
نیمیان در دیدن تماشا و آمدند چاه بالای تا روان شدند آمده ام که مسلمانان کار ما گفت خبر میان در مروان
آن را لوف قدیم مرده طاق میان در بوده اند نهال مرده بالای بیخ و عفریت احوال پارسیان
روان شدند خود جانب پارسیان و شدند حیران دیدن تماشا این مسلمانان و اند طاق میان در نولا مرده و شد جنید الله چاه میان در
بالای بیس آهوی آریم می گفت خوب بنایند ما دیده در اگر گفتند ایم واله مسلمانان کفر اظهار آمده پارسیان بیش آهوی
در میان مسلمانان بیخ و خارج گفتند قبول همه دید باید ایشان دیده تماشا الحال دیدیم ایشان قبرستان تماشا گفت
عیار جلو کیستید شما گفتند آواز پارسیان نشستند و گفتند علیکم السلام آمده ایشان میان در نشسته کلان جماعت یک دیدند که نظر
پارسیان ایم یک دشمن ایشان ما الله نهال بابا عبدالرحمن دین در کسی اگر دانند دین در کس هیچ ما آواز گفتند
حاجی قول گفتند پارسیان گفتند قبول همه ایشان بکنیم خود دین گفتار باری شدند اینجا در امشب اگر ایم پارسیان مسلمان ما گفتند
خانه مرد خواجه یک و دادند مسلمانان بیخ چهار خانه یک پارسیان بخوریم بدهند اوقات خشک خرمن غله اگر گفتند مسلمانان بخورید حلال طعام مال الله

داخل شدند و غله بسیار آورده داخل شدند بخشیدند ایشان در میان لشکر بیش مروان کلید پاسبانان بنگاه و غول شهر را گرفتند بنیم بار باشاه

ببینیم تا که بکلی حالا که شب گذشت چند پاسبان در میان مسلمانان آنکه شمشاد مسلمانان همه بر اتفاق شنیدند نشسته بودند پاسبانی گفتند که

شما قرار بگیرید مکر ما یان دشمن ایم شما خواب نمیکنید اینکه گفتند رفتند یکی جلو یار همه بر اتفاق نشستیم مشغول شب بازی همه خوابیدند تا که نیم شب

گذشت حالا بنیم بر اندر بازی ساز چنگ که اینها با بنیز هم الا شد تا که حالا بنیم بر اند بازی آنکه خانه الا که گفتند جلو یار دیدند که بالا ما یان

بوجی انداد آواز که خبردار که شاه با شاه بیاید کیستید در نوبت آمدید آواز گفتند در کل مرد غریب آمده ایم شما بالا مروان بسیار تعدی

کرده اند اینجا دو بطه سرهای شما نیم پادشاهی بر نوشته دلاوران جلو یار گفت که ایم ملک در کشتی مانده است که شما الا بنیم بار شاه بخواهید جلو

الواط شبرو بالا آواز که خواب چه که الله خبردار شوید پاسبانان با غول خارجیان دغا که هستند اینها همه برخواستند الواط شبرو و عالم

شبرو و شمشاد و پتیز و جلو یار تا هیچ کسی که گفتند ای پاسبان چرا خانه بخواب که هستند آهو باشد مروان گفت الله خبر شد

در میان جنگ افتاد بکلی شب تا نیم شب پاسبان قتل شدند در میان نحوه گفتند در میان آن جنگ یکی هم زخمی شد در میان

ما یان پاسبان پهلوان کشته شد اینجا الله که هر کس خارج است اینها مروان گفت لطف پاسبانی بالای شما بدی بنیم اکنون شد

شما الا در لشکر بخواب ببریم تا که خبردار الله مروان گفت که بد خواهند شد و ستار در کلو الا ازخست عاجز هنگام شما ما

بزنید یا هیچ خواهید بکنید فا ما الله دست مسلمانان خلاص کنید ما یان از دست ایشان رفتن نمیتوانند اینها باز در میان پاسبان آمد

در میان یک شب در میان جنگ پتیز برگشت که الله لکی شد پتیز بر زمین افتاد شمشاد آورد که عیسی پتیز برخواست و تصدیق کرد

پتیز بر حقیقت است که الله بحالت نو دیدیم شمشاد الواط شبرو بالا گفت پتیز افتاد اگر ازین میدان بدرایم خوب است ۳۳ عیار

گفتند ما اندر عورت است ما یان که در نیست که بر داریم شمشاد گفت که جلادیم یاران گفتند اگر بیست سه گروه رفتن نگاه کنید

چوک جلو اگر یا صد گروه باشد ما می بریم یاران پتیز بر الا رسیدند شما چه میکوشید شما میدان پتیز گفت اگر دیدار

بحال نو بنیم آن وقت ببریم از تمام غلهای خوب است شمشاد گفتند شمشاد در میان جلادیم شراب

بیست و بالای گفت چه کرده ۳۳ عیار که یک شدند جلو یار آواز که چند گفتند الحمد لله ما یان بر اندر انعام

اند کوه

آنکه گفته بروایت شنیدند که پهلوانان پارسیان را گفت که عجب طالع مند اند این مسلمانان اینست و گفتند حالا برخیزید تمام پارسیان با آلات قتال از
جنگ کنان برفتند اینهو باجار بجانب مقابل چلوبار آنگاه یک حمله که باز مرده بر یک گوله در میان ابونصر شیر و خان رسیدند که حالا شکست
در میان گورت شیر تفنگ ماندی که ابونصر شیر و الا طاقت سالار رفتن نماند شکست یافت پارسیان که گفتند چلوبار و عالم شیر و شمسالار با لشکر
قدم پیش رفته گفتند الله حرکت کنند ابونصر شیر و شیخ چلوبار آواز کرد که ای عمو ابونصر شیر و کجا الله ابونصر شیر و آواز کرد که ما خبر شد تو
السالار سلام برادرم چلوبار عالم شیر و الا گفت که شمسالار آمد که ببیند ما ابونصر شیر و سلام برادر بیم از گفته برگشت تا که چلوبار رسید و یک زخم
شمشیر بر ابونصر شیر و دیگر رسیدند چلوبار آنگاه ابونصر شیر و سالار در جاده است بر کتف خود گرفته از میان پارسیان بر آمد رفت و آنجا در گشت شد
شد در مقابله شد بیاید پارسیان تا در روی شد برگشتند چلوبار و عالم شیر و شمسالار بجانب قلعه میمون مروان روان شدند چلوبار نیز
پیش عمر بخاتون آمده است عرب خاتون قلعه میمون مروان و ... زنکیان ... مسلمان شدند و دیگر بجانب ... گفتند مگر
روز ما نماند چلوبار و دیگر یاران در میان لشکر جمع آمدند مسلمانان ... شدند غلغله شد چلوبار و عالم شیر و شمسالار آمدند
تا که بی بی عمر خاتون شنیدند ... شدند چلوبار و شمسالار ... چلوبار و عالم شیر و شمسالار آمد سلام کردند عمر خاتون
و سلطان علاء الحمد بر سیدند ... گفت ... ایشان گفتند ... ابونصر شیر و دیگر ... فرمودند
حقیقت ... شد ... تمام حقیقت ظاهر که بی بی عمر خاتون ... خبر ... حقیقت ابونصر شیر و عالم
شیر و الا معلوم کرد ... حقیقت چلوبار ... معلوم ... حقیقت پارسیان معلوم گفتند بی بی عمر خاتون گفت ... پارسیان
... چلوبار گفت فی الحقیقت ... گفت ... بی بی عمر خاتون شمسالار
گفت ... بی بی عمر خاتون ... آواز گفتند جواب ... احوال
دادند عرض گفتند ... نماز ... جنازه ... در دفع ... ماندا
مروان ... عرب خاتون گفت ... بی بی عمر خاتون ... که الحال
داریم ... پارسیان ... بی بی عرب خاتون ... کاغذ بجانب دختر ...

و بر جمیع قبیله تمام حقیقت بیتر بنز روشن شد و باین مثال بکار دین محمد صلی الله ... آمد و بجانب پیر یوروان کفتند که

یکبار بس شب بقوه ماند موکلان آمده بیتر بنز را استمالت کفتند بیتر بنز هوشیار شد بابا عرب خالقی را کفت الحال مار حقیقت ...

بهار خورست و بجانب قبله نشست آواز که لا اله الا الله ... زبکفتند جان بحق تسلیم کرد و جمیع مسلمانان کریه کفتند عرب

خالقی حلوی یار را کفت بروید بجاغانی ترک بکو که آواز نقاره کنند یار رفت در بنه یارسانی بیتر بنز را اوف منزل ... نقاره محمد شد

تا او بیتر بنز را تابوت کرده پیش کفتند و جمیع لشکر سوار شد همراه بجانب دبیه یارسانی روان شدند و فیکر حلوی یار دو اولاد لشکر و بجانب عرب خالقی

آمدند مروانی و سردوران یارسانی تنها باقی کرفتن نیم پادشاهی همراه مروانی رفت فاما هر دو اولاد لشکر رفت یکبارگی بروز ماند عرب خالقی

مدت چهار هزار در دبیه یارسانی رسیدند باقی لشکر عقب آمد لکن آواز نقاره کفتند یارسانی کفتند این نقاره که شد چرا دراز رسانید

مسلمانان بیوان اوف منزل رسانیدی بیتر بنز آمده اند و دبیه تماما که کم لکن یارسانی کفتند صاحب ما را کرفتن نیم پادشاهی همراه مروانی

رفته است و مسلمانان در اینجا کور خانه میکنند یارسانی طالبی جنک تیار شدند بابا عرب خالقی حکم کفتند برنند بر دبیه یارسانی مسلمانان

افتادند تا که خود و بزرک دبیه را قتل کفتند یکی هم زنها نماند و لشکر عقب مانده نیز رسید بابا عرب خالقی فرمود که جمع خزانه همه

مروانی و افلاک دیوش پنج پادشاهی کرفته اند چهارم حصه آن خزینه بالکه قبر بیتر بنز خرج کنند سرداران قبول کفتند و قبر بیتر بنز را

اوف منزل رسانیدند قبر درست شد کرفت چند مسلمان جایکه نشسته طبلباز است آنجا رو انداختند تا که در لشکر رسیدند چرا عرب خالقی

بیش نشسته طبلباز اظهار کفتند نشسته طبلباز بر سید حقیقت همین مروانی بکویید تمام حقیقت همین مروانی و افلاک دیوش کفتند

محمد منور و علیجه عوف و یارسانی همه معلوم کفتند نشسته در دو اقوام سبحان الله ما اینجا طور نشسته ماندیم و مسلمانان چه کار کفتند

و خواهند کفت اکر نشسته همین طور نشسته ماندیم است طبلباز در میان بارکاه محمدی آمد ملا داود بیمن مادر نشسته بود تمام حقیقت لشکر عرب

خالقی معلوم کفتند و کفتند ما میخواهیم که بالکه مروانی ببریدیم ملا داود کفت که اینجا بخاطر آید عرب بکنید بسبب عیار در اینجا جمعی

بود رحم آنها نیز تنک شده است بعضی بعضی را زخم هنوز نیک خورده است الحال بیت عیار نیز در بارکاه آمدند نشسته اسلام کفتند

ایشان برخاسته تعظیم کفتند و حقیقت عرب خالقی با ایشان نیز اظهار نمودند کفتند که مروانی از اینجا چند کروه خواهد بود کفتند که

مالکزاده

هر جماعت کرده است مادستی فرمودند نخواهیم که بکمر بسته بالای مروان برویم اگر شما صلاح بدهید عیاران گفتند پس شما در لشکر است فرموده ایم که از
حبشی داریم و بدست عیاران شما آید اگر قوت آهن دارید بیایید جواب داده که ما نیز می آییم فاما جز لشکر ما هم همراه میکرد گفت به اسب آییم
هزار حبشی با بیلان جز لشکر یاران دیگر قتل بکنیم ایشان خانه خود را گرفتند خبردار باشید عیاران گفتند پس ما یاران هم تیار شده باشیم
یاران آمده غسل کرده با آنچه خود پوشیده یراق خود بربسته مستعد شده آمده حاضر شدند نشسته حکم کرد که نقاره ما که هر آواز نقاره شد آییم
هزار حبشی تیار شده آمده استاده شدند و لشکر پادشاه هم در اینجا بودند آمد همه گفتند هر چه مر ما حکم بکنید بجا آریم نشسته گفت از جاهای خود
خبردار باشید ایشان گفته فاتحه نیت خیر خوانده از ملا داود رخصت شده بجانب میدان روان شدند پانصد حبشی پیش شد و باقی هزار حبشی عقب
تا که چهار گروه آمدند خبر دار مروان رفته خبر داده هوشیار باشید نشسته طغیار مع پنج هزار حبشی و دست عیار برای جنگ شما می آیند مروان [illegible]
بر سر لشکر ما جمعیت عرض کرده چهار دور لشکر پهلوان خود را مروان آواز کرده ای اسماعیل مرو زنی این حبشی را به بینم چه قوتی و دلاوری
داشته اند که هزار حبشی همراه با آنکه چهار دور لشکر پهلوان می آید اسماعیل گفت بالای شما پنجه او زور شما است چرا که شما از پیش او بسیار مرتبه گریخته اید
بیان اینها دلیر شده می آیند در میدان نقاره نشسته طغیار شد مروان آواز نقاره شنیده حکم کرد که نقاره ما هم بزنید نقاره که مروان نیز نواخته شد
که اینها پیش آمده آواز کرده ای مسلمانان چه شد که نه خبر دارید شما بنده افتاده اند بر اینها زور شما بر شد همین زور شما بالای مروان [illegible] مکر دارید ایرانی ملک
گذاشته با این کوه آمده ایم هنوز خیال ما نمیگذارید بدل یاری و آواز کرده ای اسماعیل مرو زنی بیا نه رسید خبر بگوییم اسماعیل مرو زنی مع یکصد هزار
پهلوان آمده استاده شده [illegible] و ابو نصر غزنوی که برسیده اند گفته مقابل ما آمده استاده شد ما هم مشتری گفت اسماعیل مرو زنی نشسته گفت برسید
که با ما جنگ میکنید یا ما جنگ کنیم اسماعیل گفت شما بر شده می باید که گوش شنیدن گوید ایرانیان مناسب شما نیست که جنگ کنید نشسته گفت آنچه خواهد
کشته شوند بهتر است [illegible] خار جهانی گشته بهتر است [illegible] خار جهانی با آلات [illegible] طغیار مع حبشیان خود با آلات اسماعیل مرو زنی افغان و عیاران نیز با آلات
خار جهانی افغان اند جنگ در گرفت جهانی جنگ شد که اسماعیل مرو زنی نشسته دلیر گرفت مروان شنیده چند تن از حبشیان هزار پهلوان ایران با آلات
حبشیان افغان اند پهلوانان قتل شدند گرفتند سه هزار پهلوان چند قتل شد چند اطراف در حبشیان پیش شده [illegible] مروان رسیدند جنگ
افغان پانصد حبشی شهادت یافت مع پنج هزار حبشی مروان [illegible] که آواز کرده ای مروان بیا که شده پیش بیا که [illegible] امیر اسلام

معاف بکنانیم و نام بادشاه مکیر و کلمه بکو مردان کفت مالاحم ضرورت است یعنی بکنیم لشکر جعفر را خطار آمد بار چنانکه اقبال با ۳۰ کس ملک بکذشت

ار جنوبی حبیب جانی مو ۳ هزار پهلوان بالاکرفت حیثیان آمد اقبال حبشیان بطرف شدند رستم طفلان بر کشت بجانب جنوبی طفل عراقی

دیسی عراقی همراه کشته اند ار جنوبی حبیب جانی آمده شمشیر بالا کشیده اند و احوال سلطان ملالی کشته لعل افتد در سینه کشته خود را بالا جنوبی انداخت

کفت از دست جلاد شد و بر نعش اقبال افتاد پسر خود را طلبید و کفت جلادی کن و من پسر آنکه بر جنت در جنب نشست باللی در دستمانه کار بکو

و آن جلاد حبشی دیکر پوست خورست بزند طفل عراقی بخال حبیب کفت حیانی پسر بودم ار خارجی جلاد شد کشتی کفت رحمت بادی رسیمانی یک تیر بالا

اند سینه ام بخفک دندان و مصل کوه سینه تیر را کلاه بر فت و تخت کرامان کرفت روی ما را کار او نه تخت بر طرف که نکر فت کرم و قلای آواز که

انفلور حبیب سلاطین ها طور دندانی باید شکست جنوبی حبیب جانی آواز که ای حبشی عراق تو بر زبانی اقبال و همت تو نیز رفت خود را شو انکه عقبه دو دید

سینه رو ماسلاد و نعل انداخت و بیم آرشی شما بر اوتیز دردها آواز او خود را خون خود و ما آواز بریم جانکه اندر شمشیر بالاکرفت طفلان خون خود ده

افکنده را روی جنوبی حبیب جانی حبانی نعره سرباشی باشی شده بر زبانی اقبال کشته است حقیر رکاب که هر جلادی با اسب بر سینه جنوبی حبیب جانی شد

طفل عراقی سر جلاد که در میانی خارجیانی غلغله شده و او کشته ند ایلچیان الا کفت هلو سر در راه خود و ایلچیان کفت انجمن کسان

کشته اند ان لشکر جنوبی بر سرها خون خاک انداختند کرفتند اسماعیل مرو زی بیش مروانی آمد کفت الله چه ظلم شد اند بکفته اسماعیل معه

بانام سوار بالا کشیده در ویس بسته فوط خود را بر سر بسته اسماعیل مروزی آمد کفت ای حبشی تو بما بار رفتی بالا سر رفتی از کشتن جنوبی

حبیب جانی ترا درین نیامد جوانی دلاوری بک مرد طوره کشتم و ترا نیز خواهم کشت اکنون اسماعیل شمشیر که بالا در دستمانه حبیب کرفت در اسب رکاب کرده

دست راست بالا زیر کمر بند انداخت بجای کمر بند دوال رکاب انداخت اسماعیل یک لکد بر دو زنت خود نشست فاما رکاب سلاک افکند اسماعیل

خواست که شمشیر بر کمان بزند سینه حمله در رکاب کرد و معه دوال از زبان جلاد کرد اسماعیل حمله شمشیر کرد رکاب شمشیر نعره شمشیر سکسته برزبانی و بیار

منجور بر اوی دیکر بر اسب هانی رکاب حیانی نعره یک کوش اسماعیل مروزی جلاد شد بار دوم رکاب نف باکه اسماعیل خردار که سینه

کمان اسماعیل کرفته بر دار شد از اسب جلاد شد سینه آواز که نیست اندر اخلاص بکنانند اکنون که کافر دو سر خود کشت همه حبشیان عقب شدند

عیاران نیز همراه شدند راستا خواهد که والحاق کنند لشکر دو ابو طاهر جنکی اند ۳۰ عیار در میان لشکر مروزی ماندند و در جنک مشغول اند و دام جکم

آن

٣٨٦

که این هر سه عیار زنده نمانند یک شبی [illegible] رفت بجوهر طفل اعرابی ست گفت که اسحاق [illegible] و ابوطاهر [illegible] خوک

این هر سه عیار در میان خارجیان ما مانند [illegible] گفت [illegible] این هر سه عیار صالح گفتند [illegible] طغلان بزرگ [illegible] اسماعیل عیار [illegible]

و ما شماها حبشی همراه آنها بگفتند باز در میان خارجیان پرسیدند لشکر جنود حبشی جانی گریخت گفتند در صحرا [illegible] ما جانی خود را [illegible]

ببا هم بجانب [illegible] گریخته رفتند [illegible] گفت حبشی [illegible] گفت حالا [illegible] پهلوان همراه گرفت مقابل آید و گفت

این مردان کجا خواهید رفت [illegible] گفت [illegible] حاکم [illegible] تو تنها [illegible] حاکم شد [illegible] از اینجا دیده [illegible] لشکر گروه بگفتند عرب خالی

در آنجا بگفتند پهلوان جنود حبشی جانی [illegible] گریخت بگفتند [illegible] جانب همدانی و بعد رفتند لشکر اسلام [illegible] بلند [illegible] می آیند مسلمانان

٢١ ایستاده شدند آواز کردند که کیستید شما ازین جانب می آیید خارجیان گفتند ما [illegible] حبشی [illegible] میکنید گفتند [illegible] دینداران [illegible]

عرب خالی فرمود [illegible] آنها کیست خارجیان پرسید گفتند ما بان خارجی ایم لیکن صاحب ما که شد ما هم دین قوم که آنها ایم پرسیدند کدام

صاحب شما گفتند جنود حبشی جانی پرسیدند [illegible] تمام حقیقت گفتند مسلمانان [illegible] گرفته [illegible] عرب خالی آوردند عرب خالی پرسیدند

که این خارجیان بدنیت شما از کجا آید عرض کردند [illegible] عرب خالی فرمودند حقیقت بگوید [illegible] گفت [illegible]

پرسید [illegible] همراه ستی طغلان لشکر چه قدرت عرض کردند [illegible] حبشی بود عیاران نیز بگفتند عرب خالی گفت این ها شما چه میکنید عرض

کردند ما بان مسلمان میشویم فرمودند کلمه بگویید همه آواز کلمه کردند لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] پهلوانان [illegible] عرب خالی بجانب

سرداران خود گفت [illegible] طغلان ازینجا [illegible] لشکر گروه [illegible] حکایت میکنند و [illegible] دلاور حضرت امیر [illegible]

شدیم [illegible] ستی طغلان را [illegible] ماغریب خالی شده [illegible] ما بروم [illegible] و سلطان احمد و محمد عبدالکریم [illegible]

و خواجه عثمان و [illegible] سرداران گفتند [illegible] شدند ما یان میرویم [illegible] پهلوانان [illegible] سرداران همراه

گرفته [illegible] ستی طغلان اسماعیل [illegible] عیاران [illegible] ابوالحسن [illegible] ملک

شما [illegible] و خود جنگ [illegible] همراه [illegible] لشکر [illegible]

هر چهار طرف گشت میکنند [illegible] در میان فوج می آید [illegible] تمام [illegible] های خارجیان [illegible]

رخت و اسباب و خزانه مروان کلب افغان را بیست فاما از مردم لشکر در اینجا که شکست بهم رسید و لشکر عقب جنگ میکنند و حملها بر دیوارها سلطان محمد علی الهمدانی
انجمن گفت حضرت شاه و علمای مهقانی و خواجه عثمانی گفت که بنجاه هزار پهلوان با آنکه دیره مروانی بر وی زدند و ما هر سه سر دار را مهوکلی
بالای مروان میرویم بتوده گفتند خواجه عثمانی و علمای مهقانی بجانب بارگاه مروان کشتند سلطان الحمد محمد و حضرت شاه جهانگیر و عبدالرحیم
خان قالی بجانب مروان شدند و بکیمانی پنج جانها بجهم افغانها هر سه سردار شد مروان را هیچ یا نکفت این افغانها که شدم و دخترها خبردار
ها هیچ که دوباره آمده نظر که دیدم که یک نوع اسبها تا قیمتی اکبر آواز که هر سیدم که کیستند همه مسلمانان آواز گفتند حضرت شاه جهانگیر و سلطان
الحمد محمد و عبدالرحیم خان قالی یا مردست طغلیان آمدند هیچ یا خدا اینجبر شنیدند حالی که نفس بر سید بر گشته آمدند مروان که گفت جز سالم الله
الحمد محمد الله بگر برید حضرت شاه جهانگیر و سلطان الحمد محمد و عبدالرحیم خان قالی آمدند مگر شکست محکمت بجانب دیوارها میکنید دخترها دار مروان
آمد گفت جز کشتار الله دیرها و بارگاه و خزانه همه بر سرت الوقت اسپانی آمد مروان را هادن بر خود گذاشته بجانب کوه بالای برج گذشت و نقض
انوار و جمع خارجیانی نیز گریختند کشتی ستم طغلیان زیگم قهر الله حشتی ماند و بکار زار جمیع شهیدان یافت حضرت شاه جهانگیر و الحمد محمد و عبدالرحیم خان قالی
آمدند خانه کم بستی را دیدند هر سه مبارک شدند ستم طغلیان نیز مبارک شد الله دست نوشی گفتند همه عیاران نیز آمده سلام علیک کردند
و قسمک علمای مهقانی و خواجه عثمانی بالای دیره مروان رفتند ارکنگ شاه کوهی و خارجیانی در دیرها بودند همه گریختند تمام معاملات خزانه
اسباب مروانی و دیرها خارجیان هر چه بود بدست مسلمانان افتاد مروان هر بالای تپه که در آن بود همانی العاقب کسانها گرفت یکی همه حج مانند
خواجه عثمانی و علمای مهقانی لشکر خود را بر دیرها مروان کلب کفار از آن دست پر گرفتیم ستم طغلیان زیادها ملاقات نمودند و حقیقت نیز گفتند
هر تمام احوال خارجیانی بدست خارجیان آمد پرسیدند مروان لجار قیت گفتند نمیدانیم تا که صبح شد هر از آن حشت باوقت منزل رسانیدند و بالای
دیره مروان آمده تمام بارگاه و خزانه و هرچه هر چه بود همه گذشته بالای بار بر داری بار کردند سلطان الحمد محمد ستم طغلیان را گفتند جز
راحت تماشا بر عرب خاتون می ایید یا بجانب بارگاه می روید گفت هر کس بی عرب خاتون می آیم بجانب عرب خاتون رو آن شدند تا که
آمده رسیدند ستم طغلیان آمده عرب خاتون را اسلام که چه بر سیدند چرا بی عرب خاتون گناه کردید تمام حقیقت حال معلوم کردند همه عیاران
آمده نیز سلام کردند پرسید چرا میداند هر مروان لجار قیت عیاران گفتند ما را حال خبر نیست اکنون عیاران مروان را نیز حاضر کنند

الحاصل

اسماعیل مر بوری آلهه سلام کو بیایا عمر بخانون بر سیدند خبر مروان بگو عرض کرد ما در نتید افتاایم چه دانیم کجا رفت عمر بخانون فرمودند که این
دربندکیها در بر خوشحال شده فرمودند بارگاه محمدی الله و بنده لشکرها در بند همینجا بیارید قبول کفتند عیاران رفتند و سرها همه
مسلمانان و بارگاه محمدی همین جا آوردند جا بکم قبر بر بر بست سابا عمر بخانون فرمودند در اینجا چهل مقام مکنیم و آن ده باره
رعایت شدند که خبر آنها الامی با ابو بیت عیاران تفحص خبرها پادشاهان رفتند جلوبار و ابو نصر شیر و دارسا خو ایک انکی و عالم بیتر رو
اندرها چهار عیار مانند که جز بخانون و قبیله مروان که خبر بکمنزل رفته فرود آمد در میان همه جا حیاتی بک شامیانه بر بالا کلی رفت اسلام
کفتند باقی همه در میان میدانی بکم مروان فرود آمدند مروان احوال خود دیده گریه کرد و گفت عمر دانیم الوتراسیان احوال اما
چه خواهند کرد تهی بایار و فیض الوزر شسته لعیندم تهی بایار گفت بگو بالای مروان حمار کاهی تنجتی و وفت شده بود دیگران کفتند
در پیش مروان حمار عیار را دا عو خوب بچه کارها از دست دا عو آید لعو ارد دست ایشان بکی هم نیامده است غرض حمار جانی
ایشان کسیار تلخه ... ایشان بر خورد وسی مروان کلب عرض کرد ما را رخصت بدهید در میانی الوتراسیان می رویم بینیم اگر
مدیم پناه مروان گفت حیات تو حیات ما نیست اگر ترا چیزی شد میدانیم حیات ما هم بر طرف شد از مروان رخصت شده بجانب دسی بار
روان شد تهی بایار را مروان گفت چیزی در خاطر شما میرسد چیزی کار را ز دست ایشان در میان مسلمانان خواهد رسانه تهی بایار گفت
اعتبار نمی آید که از دست ایشان در میان مسلمانان چیزی کار بیاید مروان گفت ما میدانیم که ایشان را دست است البته چیزی کار خواهد کرد می آید
تهی بایار گفت مرا اعتبار نیست مروان بالای تهی بایار عصه شد گفت تو ایشان و دشمن مائی دیگر چه بنید و گفت تا کی ایشان نیاید تو هم
در لشکر اسلام نیامدی تهی بایار بخانه خود آمده نشست که ایشان نفتک لشکر زده بعمر بخانون آمد براق خود شکست و پادشاهان خود را که
کلمه محمد صلی الله علیه سرزبان راندند در میان لشکر در آمد و در میانی تمام لشکر غلغله شد ایشان خراب احوال آواز کلمه که می آمد شنیدند
عمر بخانون و سلطان علی العمد و جلوبار عیار اندر خبر شنیده حیران شدند و گفتند باز چیزی حیله کرده آمده است تا که بدر و از بارگاه محمدی رسید
استاده شد تو الف حضرت محمد رسول الله صلی الله خواندن گرفت بعمر بخانون اندرون طلبیدند آمد سلام کرد و بعد سر خود بالا
جلوبار اندر رخصت و کلمه خواندن گرفت جلوبار گفت چرا مرا چرا آمده که بگذرند و رفته در میان ما بیان می آئی کلمه میگوئی در میانی

خارجیان هروی خارج میشوی بلادن قبول کن ایلچیها گفت مگر شما تولیف داعوی را شنیده آید گفتند شنیده ایم گفت پس ایشان

پدر من نام این زبان در ده ما دعا کردیم این زبان را دانستیم همه گفت دین محمد رسول الله صلی الله علیه حق است و دین عبدالرحمان باطل است نهار

نعوذ بالله گفت پس شده و آن لعنت باد بر دین محمد صلی الله رسول الله دین محمد رسول الله صلی الله علیه پس ما نام پدر ما و نام مردان

و با نام کس خارجی شکر پدر بزرگ شاه جهانگیر گفت رسالت نگوید در ده که آمدی در میان ما بانی حضرت این سخن را شنید گریه کرد و گفت مارا که سگ

مار اصلی ایم و گرنه مسلمان شدیم سلطان علی احمد فرمود بشارتی بلسلیم که الله نسبت بسیار عجیب است ایلچیها گفت ما اگر امروز به رضا و رغبت خاطر خود را

اوسی میدهید بخوریم مسلمانان در میان خود گفتند این کار طعام ما نخوریم بعد امروز اوسی می طلبید اگر مسلمان شدیم بعد ما عجیب نیست طعام شد

و در میان رکاب علاء الدین که میفرستند نخوابد خواهش کرد و خارجیان عهد شنام میلاقیا اگر طعام خواهد فارغ شد چهار یاکس فرد که از بس سلطان

علی احمد فرمودند که ای ایلچیها حال اکسی مردان کلک و روی با جای یکی خواهید رفت چنانکه ارسان نام مردان گرفتند ایلچیها برزمین افتادند گریه و

برزمین گذشتند وقت و گفت وقتیکه زمردان کلک بیاریم او وقت خواهید دانست که ما مسلمان شدیم دیگران گفتند بر زمین لعنی بدیها سلطان علی احمد

دیدند که بر سر نور حق زند فرمودند اگر در میان دین آمده هم ما شده عجیب نیست منع کردند و برسیدند در میان کدام چیزها خواهید ماند عرض کرد که ما پیشتر در میان

تو که مردان کارها بر دست طلبدار گفت خوب در خانه ما ها شد ایلچیها در ده اقوام خود چیزی نیست خانه این بود خوب نیست گفت خانه کس طلبدار

نمی باشیم عقل ایشان بد است میترسیم مبادا دیگر شد و بس شما نگوییم تولیف خارجیان میکرد دیگران آنجا رفتیم در میان بارگاه می باشیم سلطان علی احمد فرمودند

هر گاه خود که طلب خراسان است خوب است همراه خراسان باشند ما که همه مجلس حق راست جای جا شد چهار یاکس همراه طلب خراسان خدمت خوب کرد با کسی

صبح شد طلب خراسانی پیش ایشان تولیف ایلچیها که چهار نفر خود کنیزک فاما که ایلچیها همراه خود طعام نمی خوراندند اگر طعام جدا که میدادند جلو یار

بارگاه کلیچه یار آن هم گفت این را همراه خود طعام نخوراندند اگر بار خراج که میکنند این را بهانه هست که ما را همراه خود طعام نخوراندند لاجرم این

برگشتیم یاران گفتند که کسی درگیر این خارجیان همراه خود طعام خوراندن نمیتوانیم اگر شما همراه خود نخورانید اختیار دارید در ده ایلچیهای آنجا

از فن خود بیاییم سلطان علی احمد را نگیریم خوب شکسته عجب خانه را رسیدن ما ها شکار که یکی فرمان که قبیر شتر پر مجلس شد سلطان علی احمد از کسی بر عیب نخواهند

رخصت کرده بود که شکار رفتند ایلچیها نیز همراه شد در میان شکار خوب خدمت کردن سلطان علی احمد وقتیکه در میان بارگاه آمدند تولیف ایلچیهای کافر

روز

بکرو در بالای قبر تنبرباز مصری است و جنازه کرا اهل هوای ملار رسیدند و مردان به جبر قرار است جلدی ملاقات او هم تبارک است مسلمانی که هزار جنگ کرد و در میان
شده است بابل الله تا مرز رسید گفتند راست بگفتی اهل هوای لوحانه زور گذشت آنان افتاد تمام سرداران بمقام خود رفتند در میان بارگاه طاهر تنبرباز
بلخی ماند انبهام بر خواب اینجا دعا کرد طاهر تنبرباز بلخی گفت ای اهل هوا بیایید ما و شما یکی باشیم اهل هوای قبول کرد و آنان بخانه آمدند خانه طاهر
تنبرباز بلخی در میان دروازه شد که اینجا آواز که دعا کرد طاهر تنبرباز بلخی گفت بیایید اهل هوای تنبر همراه شده در میان بارگاه دفعه شنیدند سه خدمتکار
دیگر طاهر تنبرباز بلخی و پنجم اهل هوای دیگر نیست طاهر تنبرباز بلخی گفت ای اهل هوا این اجماع چه راز کیست گفت ما لشکر بسیار دیدیم آخر بیشمار از افسوس
باز تنها دیگر شد نگرفت ای کلیم با کسی آخر ماند طاهر تنبرباز بلخی گفت اهل هوا این خواب بکنید از آن زور در سلیمان شدم خواب باز رفته است طاهر تنبرباز بلخی
خوابیدی علیحده گذشت جا خدمتکار هم خوابیدند یکی بیدار ماند اهل هوای گفت ما را هم غلام خواب شد تو هم خواب مکن ما تنبر خواب مکنیم هر جا خوابیدند اهل هوای
بیدار است و خدمتکار خوابیدند اهل هوای در دل آوردی این ما را فکر باد ها دیدند اگر در میان سلیمانی باز یاد ها دند والله عالم بر سر ما چه احوال آمد
بکلم این هم سردار کلان است همین اگر سیرم کسی کجا است آخر ماندند بر خواب دیدند که کسی خواب است الله بر آوازه تفنگ آمد چهار گوش ماند
شمشیر خنجر بر کف جلد شد خانه که طاهر تنبرباز بلخی جلد شد آواز کلمه بر آمد و شمشیر بالا چه چهار پای بار پاره آن آواز شد
چوکیدار در میان دروازه بودند آنها آواز چهار پای و آواز کلمه شنیدند یکی به دیگر گفت این آواز در میان بارگاه چه شد
آواز کلمه گفتند چوکیدار هم گفت بیدار شو آواز کلمه گفتند هر جا خاموش ماندند اهل هوای در میان جا در طاهر تنبرباز بلخی و دیگر خود
در بغل گرفته روان شد تا که تفنگ در دروازه رسیدند چوکیدار بیدار بودند آواز کلمه گفتند کیستی در نوبت میری گفت ما اهل هوای ایم ما را حاجت
غسل شده است حاجت غسل کردن میرویم نماز قضا شده چوکیداران گفتند آب گرم میشد همین جا غسل بکن گفت غلام نماز ما شما مکر دیو لیس ما نرویم دیگر
چوکیدار گفت رفتن بیرون براق هم نشسته لاحول ولا قوة الا بالله غسل میرود رفتن نمی باید رخصت دادند کلمه گفتند تا که همه لشکر کو در گذشته
بیرون شدند که این ماندیم خوشحال شدند بار کمر خود را به بست و سر پشت گرفته روان شد چهار گروه مردان ماندند آن جا چوکیدار سر جلد بستند
خدمتکاران طاهر تنبرباز بلخی بیدار شدند دفعه صبح شد یک خدمتکار نظر بر جای خود کردند دیدند از کسی نیست افتاد است
هر جا خدمتکار دیدند یکی سه نعره آه آه گفت و سر خود را بر زمین انداختند هر جا چوکیدار بیدار شده دویدند آمدند چه میبینند که

از نو از سر رفتن و فتاده است آن یکی بود دیگر را گفت که ما خوب گفته بودیم اهو آهو را اگر همین جا غسل کنی تو را ما گفتیم بگذار غلغله شد که طاهر سیاه یار

بلخی نیز که گرگ شد تا که سلطان علی الحمد و حلوی یار عیار و همه یاران شنیدند نماز ادا کرده بالای تکیه طاهره نیزه یار بلخی آمد دیدند حلوی یار عیار

گریه کرد سلطان علی الحمد به خود منکار را بر سیدم حقیقت کرد بگوید همه حقیقت آنکه ما معلوم کردند یا بدر رو کشی چه اینجا آمده بود والله عالم

کدام وقت گفته رفت سلطان علی الحمد آواز کردند در میان چوکیداران هم کسی بیدار بود یا نه انوقت ما چوکیداران در میان خوف گفتند یک آواز

ما همه با آنکه ما نشود دلیر را گشت بگوییم آنکه عرض کردند ما ماتی بیدار بودیم بر سیدند بگوید عرض کردند چه اکبر آمد ما انده بوده

شنیدیم از کسی جواب بر جنب بعد آواز کلمه نیز شنیدیم عرض تمام حقیقت بیان کردند سلطان ما گفته ما نیز بیان کار عیاری چه دانند

سه که بر روز بالا شد ما سلطان علی الحمد فرمودند والله عالم بالا کرد بیند مروان لعین چه خواهد کرد حلوی یار عیار بر خواست و گفت

رخصت بدهید بادشاه اعظم سر بروم فرمودند تنها مرو دید گفت آری فرمودند برویدند بخدا سپردم الوالفر سر شد و حلوی یار بر سیدند اگر در زمان

با دوان کسی بیاید تمام الحال نیاید گفت در میان لشکر مروان انجا گفته بجانب لشکر مروان روان شد در میان آهو و حلوی یار عیار تفاضل

شش گروه بود یک پاس روز تمام ماند بوده آهو با در لشکر مروان آمده هر کس آهو را لاحول می بیند سلام می کنند غلغله

در لشکر شد اکثر خارجیان در لشکر شد سلطان علی الحمد او لکه باشد تا که مروان شنیدند خوشحال شد آهو آمد قدم مروان را ما بوسید

روز سیم قبض الوند و ما بیار نیز آمد ما سلام کرد ما رک بار داهند مروان گفت ما بیار تخم ما شد ما تخن تو عرض کرد جانی

از تخن قضا حجت شد حکم کرد منیت شنیدند آهو ما نیز حکم نشستن کرده نشستند مروان از خبر اسماعیل خر بر سیدند عرض کرد در دنیا

باز پرسیدم حقیقت خود بگوید عرض کرد بسیار ما ملک کشی کردیم از ما سلطان علی الحمد ملک کشیم آخر دست نیافتیم بعد از آن طاهر سیاه یار

بلخی روا آورده ایم تمام حقیقت اظهار کرد مروان خوشحال شد و گفت خوب کرده اید شنیدیم که در میان میدان کوتل مرد امیر ایالم

بسیار که بود بهتر ما بیار را گفت چه شد اولاد عبد الرحمان زنهار آن بنت اللهویان پسر عبد الرحمان زنهار دست بسته اند ما

عیاران حضرت امیر ایالم برای خبر ده پادشاهان رفته بودند در میان لشکر خوف آمدند شنیدند حلوی یار عیار تنها با ده

لشکر مروان رفته است و سه عیار نیز دو بودند شش که بر روز مانده بود حلوی یار عیار نیز گریخته لشکر مروان رسیدند آهو

ناگهان

تا که این شخص آمده هر شش کهری را به مقاصد خود ماه کشان خوابیده بود توقف آهوهای که در قفس بودند چلوبار رسید ایشان نیافتند در ظاهر سبزه بار ریحان ایلوهای

آوردند چلوبار بر بالای خود فرود آورده پیکان جامه کهنه را از تن پوشید و خنجر تنها در زیر جامه خود مخفی کرد از آنجا هر شب و استاره گاه کرفته بر سر

کوه ستاره گاه کشیده در لشکر خارجیان در آمد که بیمار می رسید چهار کوشه زیاله ملکفت که هیچ کس نمی خرید مرا یک کهل نزد آخر ماند در میان تمام

خارجیان یک شب میانه بالای مروان نشسته بود و مروان نجات یافت خارجیان استماله گفتند چلوبار استاره گاه اندر خیمه همان جا نشست که

شب اتفاق است و سه عیار بودند آمده کنار راه لشکر استماله شدند ما که ملکداری شب آخر ماند مروان گفت که وصیت باید کرد هر که مسلمانان را چه کنیم آهوهای گفت بیدا منزل

اندر یک آواز برآید که همه مردیم همه خارجیان الا حکم ملکم را چهار چهار جو زده بر سر زنید هیچ پای یار گفت این نوبت در میان لشکر بیدار خواهیم کرد که مسلمانان

ببرد و شهر شب تیز در همین جا دفن کنید مروان نیز گفت اگر تهی با یار خوب گفت آهوهای گفت ما هر مسلمانان را بدست تخم هر آرد دفن نکنیم مروان گفت کی آن یک

یکی از بیماران را سر او بر در اینجا آهوها را اولها یکی از بیماران روان شدم چلوبار در نظر اتفاق آواز کرد و گریست چلوبار گفت گاه کنیم گاه ما که بیکر درست شناسیم

آهوهای دو پیر همان شب یک شب مانده گفت بود و گفت چلوبار گفت که بشنیدم که جامی بر آن بار یک گشت و گفت اگر مسلمانان از دست تو دفن

می کنانیم روان شد ما که تفنگ رسید آهوهای گفت ای سر را بکر دفن کن چلوبار بسم الله گفته سر را بردار شب صد در ده آوردهم امیران ظاهر کرم

هر مروان آواز داد هر سر را دفن کن چلوبار گفت سر را دفن نمیکنیم آهوهای گفت کسی چه میکند گفت میبرم تا برسید که جامی بر کجا گفت جا بکه بیفتد اندر سست آهوهای

گفت تو هم نیز جان تا چلوبار بیدار شد چلوبار گفت مکر وقتیکه شما خواهید گفت آن وقت خواهیم شد چلوبار ما آنیم هر در در کوشید تا بگفتند

خنجر بر آورده و بالای آهوهای آمد و پیر آهوهای بیاید شد چراغ هر تفنگ آهوهای بود چلوبار خاموش کرد و باز بالای تهی با یار دو پیر چراغ آنجا

هم سر کرده باز بالای مروان دوید مروان هم بیدار شد تفنگ مروان که چراغ بود آنرا هم کشت همه جا تاریک شد خارجیان در میان

خود جنگ کرده فتنه شد مروان آهوهای را گفتند یا در تخته خطور بیکاری آورده بود چلوبار راه بیکاری گرفته آورده با همراه خود دیده و در آن اوان که

و بیش با بهانه بیکاری که آهوهای شرمنده شد تهی با یار خوشحال شدم پادشاه حمایت این که بود برابر شدم عرض کرده چه کنند اینهم شناخت و

ما یان هم شناختیم در میان خارجیان جنگ میشد و آواز همین که هر بر زنید رفتن نتوانند غلغله بسیار شده سه نوبت و سه عیار حضرت امیر الکلام

این غلغله شنیده گفتند آن عجب هم که دیوار چلوبار به منزل نشستگی که شب مانده بود هر چلوبار بیرون از لشکر شده بجانب لشکر خود روان شدند

عالم بنیر و ملک خورشید کلاه [illegible] دیدند گفتند کیست از لشکر خارجیان تنها آمده است بسم کیست عالم بنیر و تفنگ آمده آواز کرد که ایستاده گو

کیستی [illegible] میروی حلوی‌یار آواز داد عالم بنیر و است این بنیر آواز کرد شما کیستید جه گوم گفت ما کیستیم حلوی‌یار گفت شما

در اینجا برای جه آمده‌اید گفتند [illegible] حلوی‌یار را آمده‌ایم گفت ما حلوی‌یاریم عالم بنیر و خوشحال شد جمیع عیاران را آواز کرد طلبید همه آمده

ملاقات کردند و حلوی‌یار [illegible] دیدند [illegible] خارجیان [illegible] که [illegible] شدند و [illegible] که الله باشد عالم بنیر و رسید حلوی‌یار [illegible]

کار یکه آمده بودید کردید [illegible] یاران [illegible] گفت [illegible] و آن [illegible] همه [illegible]

ظاهر نمود همه یاران خوشحال شدند حلوی‌یار گفت اگر این [illegible] خوب است یاران گفتند که ما کجا میرویم گفت ما برگشته در میان

خارجیان میرویم هنوز غصه ما [illegible] یاران گفتند [illegible] همه یاران [illegible] گفت بهتر است مجلس

راضی شدند [illegible] همه یاران [illegible] صلاح [illegible] ملک [illegible] راضی شدند یاران همه بحکم شدند

[illegible] با حلوی‌یار [illegible] گفت [illegible] ملک [illegible] بجانب لشکر [illegible] روانه شدند اما [illegible]

می‌رود و همه عیاران همانجا آمدند [illegible] در میان خارجیان خلل افتاد وقت صبح شد [illegible] عیاران [illegible] گفته [illegible]

خارجیان [illegible] کنند [illegible] گفت [illegible] در میان خارجیان [illegible] همه عیاران [illegible]

بجانب لشکر روان شدند [illegible] لشکر آمده آواز کردند [illegible] گفته در میان خارجیان افتاد الله

در لشکر غلغله شد [illegible] آمدند [illegible] گفت این چطور غلغله شد خبر [illegible] رسانیدند تمام عیاران [illegible]

همه خارجیان نام عیاران شنیده [illegible] گفت [illegible] عیاران ما [illegible] خواهیم [illegible] حکم نقاره [illegible]

آواز نقاره شنیده ایستاده شدند [illegible] لشکر خارجیان [illegible] تمام خارجیان [illegible] آمده مقابل حلوی‌یار شد [illegible]

[illegible] حلوی‌یار گفت [illegible] گفت [illegible] برگشته [illegible] جواب [illegible] ما [illegible] لشکر می‌رفتیم عنوان [illegible]

خود فرستادیم [illegible] گفت [illegible] همه [illegible] آسمان [illegible] هم [illegible] در همین گفتگو

جنگ افتاد در میان این [illegible] عیار [illegible] حمله شد [illegible] خارجیان آواز کردند [illegible] اگر [illegible] بالا

[illegible]

بیست عیار و قلماق افتادند عیاران حیدر جلادار جنگ کردند تا که چهل کس شدند همه یاران حیدر جلادار افتادند محمود کیابیز دید جلوی بار سرداری که
جنگ می‌کنند آهوی جلوی بار را دید مرد آن گفت که جلوی بار تنها جنگ می‌کنند ما با آن جلوی بار سر رویم اگر کشته شود بهتر ما در بین عبدالرحمان
زنار بر زنار روسی می‌شود انگفته بجانب جلوی بار دوید محمود کیابیز دید جلوی بار را گفت خبردار باشید آهوی می‌آید تا که آهله رسید آواز که
جلوی بار خبردار باش آهو در تاریکی منهم انگفته شمشیر زد آن‌وقت شیر زد و در میان آنها خان جنگ شد تا که هفت کس
کرد در هوا می‌شدند و جنگ می‌کردند وقتیکه زیاد شد آهوی می‌شد خارجیان واو وا می‌کنند وقتیکه یکی می‌شود آه آه می‌کنند محمود کیابیز
لب جلوی بار نگاه می‌کرد بکمربند آهوی شمشیر زد جلوی بار تو خاک که نیم کاله سر بریده شد اما چشم و گوش سلامت ماند جلوی بار زین
افتاد آهوی آواز کرد بر دین عبدالرحمان زنار بر زنار که محمود کیابیز دید گفت ظلم شد درد که آوازها مباد از خم دیگر بزند آواز که
جلوی بار خبردار شد محمود کیابیز مقابل آهوی شد و گفت خبردار ما محمود کیابیز رسیده‌ام چهار پنج حمله در میان آنها شد جلوی بار
خبردار شد حرکت جنب بالای سر حنف نگاه داشته استاده شد آواز کرد آهوی تو دانسته ما جلوی بار را کشتیم انگفته در دود
از سر جلاد شد سرش گفت ای نمود شد آهوی دیده گفت ما ترا کشتیم و دین‌شان چه جنگ خواهی کرد انگفته باز شمشیر زد جلوی بار خود را
بر سر جنب محکم گرفت و نشست شمشیر خطا شد تا که آهوی خبردار که تیر بر پای راست آهوی جان تیر پای ساق جدا شد آهوی
یکپای ماند فاما بر زمین نیفتاد خارجیان آه آه کرده می‌گفتند فاما بر زور یکپای وقتیکه تفنگ مردان رسید آن‌وقت بر زمین افتاد جلوی بار
عیاران می‌گفتند فاما ایشان هم بقوت حنف کنده بود و از وسط آهوی همه خارجیان غمناک شدند پس بیار آهوی را گفت آن‌وقت مارا
بای خود سلام کرده بدان تیزان با آن چهار پای بکردید آهوی گفت چه شد پای ما بریده شد اگر به همین یکپای جلوی بار را نکشیم اولاد در غل
داد کسی نباشم تا که جلوی بار زنده است ما با آن چهار پای نخواهیم افتاد سرود دست لولی مالا بیم مرقند به پادشاهان مسلمان از کوی
بخبر داده رفته می‌گفتند اما کم کرده دراز میمون مرد ان کس رفته زرباد تیر بیزن و بهرام ادبک و دولف شاه خارجی و لعل خیمه سلمکان
و وحید اولیا بابا و سلطان محمد عبدالرحمان و خواجه سلمان و دیگر اند ده پادشاهان معه چهار لکه پهلوان یک قلعه بود دیدند حاضر چهار
کرده است و یک گاه کسی در نظر افتاد برسیدند این قلعه کیست گفت قلعه بلن بار موالیت بر رسیدند خارجیست یا مسلمان گفت او مسلمان

و هنگام مردان و خارجیان کوه‌های عراق ملک‌ها که خارج شده است رسید و لشکر چه قدر دارند گفت هفت لک پهلوان دارند که در میان
هفت لک پهلوان یک لک پهلوان مردار خوار است غیر از مردار چیزی دیگر نمی‌خورند یاران در میان خود گفتند چه باید کرد مصلحت نمی‌شود
ما امروز همین جا باشیم اگر برای جنگ می‌آیند جنگ می‌کنیم اگر کسی نیامد بعد از آن هر چه خواهد شد خواهیم کرد همه قبول کردند نقاره‌ها نقره
آمدند و آواز نقاره بلند بار شنیدند پرسیدند این نقاره که شد خبرداران آمده خبر دادند که این خبردار امیر المؤمنین مروان می‌خواهد که دفع
تفحص خبردار این ده پادشاهان ابو ابراهیم برآمده‌اند آن ده پادشاه مع چهار لک پهلوان از جانب تفحص کرده آمده‌اند این‌ها قلعه شما را دیده
فرستاده‌اند بلند بار هوا و یک کاغذ بجانب سرداران نوشته شما که قلعه ما را دیدید نقاره نمی‌زنید و فرستاده‌اند این بار تحفه یا که شما
نه دیدید ما هم بالای شما نیامدیم این‌ها اگر برگشته بروند خوب است و گرنه در میان هفت لک پهلوان ما یک لک پهلوان مردار خوار است یا که شما
آمده‌اید شما بجدست ما لا بالای ابو ابراهیم رخصت کنید بر رویم ما هم او در دین شما بودیم از برای آن ایشان منع کردیم قلعه ما در دست سپاه ما
است ما قبول نمی‌کنند بلکه ما هم نمی‌شوند اگر می‌دانید برگشته بروید ما از دین شما برآمده خارج شده‌ایم الحال مروان می‌بینیم بدست پهلوانان کاغذ
فرستادند تا که این کاغذ آمده بدست مسلمانان رسید خالد مع سلمان و دیگر یاران خوانده جواب نوشتند ما یان هم الحال شما می‌بینیم اگر کار در میان
چهار پاسبان آمده‌اند و گرنه ما یان بالای شما فردا می‌آییم همین جواب نوشته فرستادند تا که بدست بلند بار رسید خواندند خوشحال شدند همه
خارجیان گفتند حالا از دست ما یان کجا خواهند رفت نعل چیه بلند کمان گفتند که شما الحال خارجیان گرفته نمی‌بینید قبول کردند پنجاه هزار پهلوان
همراه ایشان بود مع پنجاه هزار پهلوان الحال خارجیان گرفته آماده شدند ده هزار پهلوان سه طرف نشسته تا که شب افتاد بلند بار
یک هزار پهلوان مردار خوار او بود سردار آنها طلبیده گفت امشب کار شما است بالای مسلمانان بروید و ببینید که بیارید این مردار خواران هم
خوشحال شدند گفتند ما هم همین می‌خواستیم وقتی که یک پاس شب گذشت این لک پهلوان مردار خوار بجانب مسلمانان روان شدند اعلی بلند کمان علی
لشکر شنید یک لو گفت خبر بگیرید این غلغله چیست ملک مسلمان چند قدم پیش رفته بالای بلندی رفته نظر کرده دید یک فوج می‌آیند از جنس
پیش نعلچیه بلند کمان آنها اظهار کرد فوج خارجیان آمدند نعلچیه بلند کمان مع پنجاه هزار پهلوان چند قدم پیش آمد بلند آواز تنبیه مسلمانان
گفتند یا خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله خارجیان گفتند ما دانسته بودیم مسلمانان ما یان را دیده خواهند گریخت ایشان چه کسی الله

بدار جنگ

بیان جنگ مردار خواران آواز کرد ای مسلمانان در میان شما کدام سردار آمده است گفتند تعلیجه بلندکان است خارجیان دو بیرون پنجاه هزار

پهلوان تیرانداز [illegible] پنجاه هزار نیزه بودند جنگ افتاد پنجاه هزار مردار خوار را دست راست [illegible] بالای لشکر رفته افتادند [illegible]

و دو نفر شاه خارجی و دیگر یاران شنیدند [illegible] بلندکان هم جنگ میشود و بالای ما هم خارجیان آمدند این همه سرداران [illegible]

جنگ کردند گفتند تعلیجه بلندکان برسید در میان لشکر چه غلغله شد خبردار خبر رسانیدند خارجیان بالای لشکر هم رفتند جنگ میشود تعلیجه بلندکان

برگشته در لشکر خود داخل شد جنگ [illegible] بلند یار [illegible] خبردار خبر رسانیدند که یک لک پهلوان شما با چهار لک پهلوان

مسلمان جنگ میکنند بلند یار گفت [illegible] پهلوانان ما ضایع شوند ما را هم رفتن لازم است [illegible] آخر ماند [illegible] لک پهلوان [illegible] آمده

بالای مسلمانان افتادند هفت لک خارجی و چهار لک مسلمان جنگ [illegible] ملک الموت گرم شد چهار پاسی روز جنگ کردند شام رسید روز

[illegible] گفت خارجیان روز شد [illegible] بهرام ادبک گفت خارجیان [illegible] گفت ما [illegible] مانده بهرام گفت

هر چه [illegible] شد [illegible] چهار پاسی [illegible] جنگ شد [illegible] لک پهلوان مسلمانان شهادت یافت و پنجاه هزار خارجی [illegible] رفت

نه پادشاه میل رفتن دارند اما بهرام ادبک [illegible] در میان [illegible] لکه مردار خوار ده هزار قتل شدند بهرام ادبک [illegible] هزار

پهلوان در میان مردار خواران افتاد جنگ [illegible] بهرام خارجیان [illegible] بالای یک کوه رفته استاده شد [illegible] ادبک شهادت

یافت و [illegible] هزار خارجی قتل شد مسلمانان [illegible] بهرام ادبک [illegible] رفت سرداران دیگر گفتند بهرام ادبک [illegible] کشته خواهد شد

اگر همین طور [illegible] بهرام ادبک [illegible] هزار پهلوان یار در میان خارجیان افتاد جنگ کرد این جانب [illegible]

[illegible] بلند یار [illegible] هزار سوار آمده بهرام ادبک [illegible] گفت بهرام ادبک [illegible] استاده بود گفت ما بهرام ادبک [illegible] رسید در میان ده [illegible]

سردار [illegible] بهرام گفت [illegible] میان مایان هیچ کسی سردار نیست هر کدام سردار [illegible] بلند یار گفت ما را خدا [illegible] خارجی [illegible] نام ما [illegible] مانده [illegible]

[illegible] طلبید [illegible] رفتن [illegible] بهرام ادبک گفت [illegible] خواهد شد و خدا هم [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] کنند [illegible] سردار [illegible] بلند یار شمشیر [illegible] بهرام [illegible] گفتند [illegible] تا سیوم [illegible] بهرام

شمشیر [illegible] بلند یار [illegible] بهرام [illegible] شمشیر [illegible] بلند یار [illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible]

بهرام شرمنده شد نظر بپایان کوه بلند یار یک تیره نمودند و بالای سلیح کار کوه در میان بهرام اسب رکاب کرد زر کمربند موی لی کرفت

و فوت کرد برداشت در دست حق آفرید جایکه تابوت حضرت امیر کامل است اکر کوفی توانیم همانجا ببرم کرفته روان شد و بهمراه لشکر بلند یار

آه آه کوه بالای بهرام دو دیده بهرام یک دست خیک کرد میوه زر آمیز بری و خواجه سلیمان دیدند خارجهان جنگ کرد کرده کشته اند این جنب

خبردار آنکه حقیقت بهرام ادبک ظاهر کرد بلند یار را باید روشنی هر دو کشته می کرد و خارجهان جنگ کرده میروند ایشان نیز حوالی شدند

بهرام ادبک بالای یک کوه رفته استاده شد دید که نظر می اندازد فرود آمد خارجهان باز میدا شدند کوه کفتند باز خارجهان جنگ کرد خارجهان جلاد

شده بود رفت اند این زمان خارجهان را قوت نماند عقب کنند و بر سند تا هشت کروه عقب کوه اند آنقدر کشتند یا الله مسلمانان کفتند و کفتند با لشکر ما که

بیایند مسلمانان نمی خواهیم که فوت بهرام ادبک دید این زمان که خارجی نشیب بهرام ادبک بلند یار را کفت ایشان چه میکوی بلند یار کفت ماند سیم که ابلیس

احوال [illegible] شد کریه کرد بهرام ادبک بلند یار را چهار کروه مکرر [illegible] و مردان [illegible] همان [illegible] مسلمانان جنگ [illegible] بالای [illegible] بریده شد

کی میکفت [illegible] این برادر میان [illegible] کنجد بریان کنند [illegible] میکفت [illegible] هم کمند چهار پنج پهلوان همراه مردان [illegible] بهرام بالای یک کوه آمد [illegible] خارجهان

بالای این بلندی [illegible] خبر [illegible] خارجی نظر کرده دیدند [illegible] سوار [illegible] کرفته می آید [illegible] در بند [illegible] سر و پا بادشاه [illegible] کوسیده است

این [illegible] آواز کردند شما کیستید بهرام کفت شما کیستید [illegible] ایشان [illegible] کفتند ما مردانه ایم [illegible] این کوه مردان [illegible] فرود آمد که [illegible] کفت

جنگ [illegible] اظهار کردند بهرام [illegible] بر کشته بجانب دیکر برویم [illegible] که [illegible] بلند یار [illegible] بجانب [illegible] خارجی آواز کرد ما هم کفت که

پهلوان [illegible] بادشاه ایم [illegible] نام ما بلند یار [illegible] سردار عبدالرحمان [illegible] مردان [illegible] خبر کفتن [illegible] این [illegible] خارجی بالای کوه بلند

آواز کردند [illegible] ابو [illegible] این بهرام ادبک بلند یار را کفت [illegible] خارجهان [illegible] سر زیر و پای بالا کرد

کفته بالای کوه جهانی [illegible] در جنب [illegible] آمد تا که خبردار [illegible] شکسته [illegible] این جهانی [illegible] سردار [illegible] آنجا خارجی [illegible] احوال دیدند

[illegible] جانی با [illegible] کوه کلان [illegible] اقبال [illegible] خارجهان [illegible]

آواز [illegible] همه خارجهان شنیده خبردار [illegible] خارجهان کفته [illegible] از کجا [illegible] بهرام ادبک کفت [illegible]

لشکر مردان [illegible] بجانب لشکر مردان زر کوه فرود آمد [illegible] خارجهان دیدند یک سوار می آید [illegible] کفته که ما

بهرام ادبک

بهرام اذبک را پرسیدند برای چه آمده‌اید ایشان همه حقیقت خود ظاهر کردند و گفتند این زمان برای کشتن شما و مروان آمده‌ایم و کشتنی
بلنیار نیز معلوم کردند یک خارجی رفته مروان را خبر کرد که بهرام اذبک تنها در میان لشکر آمده است بلنیار هوا را ... که پهلوان ... نهاده
بود آن را بالا در همین کوه آورده است این زمان بالای شما می‌آید مروان گفت رفتن نتوانند زنده بگیرید تنها است خارجیان آمده
که گفتند در میان خارجیان یکصد و نود نفر خارجی را که بجا خارجی آمده جانب شیر نفر دست چپ ... شد کمند انداز ... آمده کمند ها انداز
یک دست مانده بود در سر کمند بند شد اینکه گفتند مروان را خبر کردند بهرام را آوردند که شد که گفت بیارید ... مروان ... آوازی کو
هر جا ستدار حضرت محمد رسول الله ... مروان بپرسیدند شما کدام جانب بوده‌اید در اینجا آمدید ایشان تمام
ظاهر کردند مروان ... رسیده این ... روکش یکی گفت ... کمند مروان گفت ... مروان حاکم که بهرام ...
و در ده آمده ... بالا ... نشسته در میان گشته ... خوب است ... دست ... مروان ... آواز ...
هر کرا ... دست ... آواز شنیدند ... حمله کرد ... کمند ... دست افتاده ...
کمند ... و بالا مروان ... در میان خارجیان شد ... مروان بگریزد بهرام دست دراز ... کرد ...
بالا که در مروان ... شکستند در میان یک خارجی عقب بهرام آمده ... بهرام ...
بر زمین افتاد مروان خلاص شد فاما ... مروان ... خارجیان ... مروان ... نتوانست ...
... جا ... باید کرد ... مروان ... گفت ... کنید ... مروان و خارجیان ... گروه ... گفتند فاما
بهرام ... بهرام اذبک در میان همان میدان ماندند یکصد و نود نفر خارجی کشته اند و قبیله بهرام اذبک بلنیار هوا ...
و بالای کوه ... بلنیار ... حقیقت ... بهرام اذبک ندیده بود ... بلنیار ...
... در لشکر ... بلنیار ... بلنیار ... بهرام اذبک ... بهرام ...
... حقیقت ... اظهار کردند ... گفتند این زمان ... شد ... قلعه ... خارجیان ...
مسلمانان ... جانب قلعه ... شدند همه سردار ... مسلمانان ... این زمان ... خارجیان ... قلعه ...

سبب چیست سلطان محمد این خبر یافت آلاکشی یاران معلوم کرد که بلنبار را بهرام گشت و بهرام در میان لشکر مروان نیز کشته شد تمام مردان

خبر بهرام شنیدند دلگیر شدند و وحید طیلیا بالی گفت اگر شما رضا دهید ما خبر بهرام از دیگر بیاوریم همه گفتند که کجا خواهید رفت گفت در لشکر مروان

میرویم یاران دیدند که ایشان خواهند رفت همه گفتند اگر در خاطر آید تا بروید وحید طیلیا بالی مع پنجاه نفر پهلوان همراه کرفت بجانب مروان

روان شدند سه گروه فرو دیدند چند خارجی می‌آیند وحید گفت این خارجیان را کشی یا بیارید او گفتند پرسیدند شما کیستید عرض کردند نوکران مروانیم

مروان گریخته بجانب قلعه بلنبار میرویم پرسید که مروان از کشی که گریخت آن وقت آن خارجیان از حقیقت طاهر نیزه باز تلخی گفتند که آنکو باشی تیر

بریده آورده بودند مع جنگ طاهر گفتند که آنکو باشی از دست چلو بار بریده شد باز حقیقت بهرام از دیگر طاهر نمودند چنین تمام حقیقت گفتند و چند

طیلیا بالی خارجیان را گفت اگر با لشکر مروان نمایید ما شما را زنده بگذاریم این خارجی عرض کردند قوت ما را رفتن نداریم همراه شما

بیائیم وحید گفت شما اسب کوتل ما مکر بدکور سوار شوید قبول کردند همراه خارجی سوار شد کشی روان شدند تا که تصادف لشکر بهرام از دیگر رسیدند

همراه خارجی گفتند این جا بالحجه بهرام از دیگر افتاده اند وحید از بهر حقیقت وقت آن بهرام از دیگر دید گویا که همین ساعت کشته جان داده

که پشت و خنجر بازه نجیه و میرفت و یکصد و پنجاه خارجی کشته افتاده گفتند در میان آنها بود وحید طیلیا بالی بر جانب بهرام

و خاک سر طرف کرد با لگی جانب پای اندر خنجر و بالصد پهلوان جمع گفت که شما کشی بهرام پیش سلطان علی احمد ببرید و ما با لگی مروان

میرویم قبول کردند وحید یک کاغذ بجانب علی عزیز خاتون و سلطان علی احمد نوشت و تمام حقیقت در او یاد شاهان دیهم ارم از دیگر و بلنبار درآن

نوشته به حکم ده بدست پهلوانان جمع داده با الصد پهلوان کشی بهرام بر دوش گذاشته روان شدند وحید همراه خارجی گفت اینجا ما با لگی مروان

ببرید همراه قبول کردند وحید مع بنجه زر پهلوان بجانب مروان کلب روانه شد تا که وقت مغرب رسید وحید طیلیا بالی فرود آمد نماز مغرب ادا کرد

یک پاس شب قرار کرفت باز روان شدند تا حدود رسیدند مروان کلب که ده ماند و قت صبح شد بعد چهار نیم گاه کشتی نظر افتاد آنجا الا جانب

پرسیدند که کیستید گفتند از لشکر مروانیم همه حقیقت لشکر ایشان پرسیدند گفتند همه مروان شجاعان پهلوانان ابا حقیقت

همه گفتند وحید گفت این که کشتی ما شد اگر بر وجه جلا بکنید کشته شد نیچه در زیر با لگی بعد باز روان شدند لشکر مروان در نظر افتاد

وحید حکم نقاره کرد مروان طلب شنیدند آواز که این نقاره که شد خبر دار آمد طاهر نعره وحید طیلیا بالی مع پنجاه پهلوان آمد

مروان

مروان پرسید و گفت این پادشاه در میان سرداران بود در اینجا بیابان چه آمد خبر داد و گفت [illegible] ابراهیم ادهم [illegible] است گفت [illegible] است

ابراهیم ادهم [illegible] گفت شما چنین [illegible] بلکه پهلوانان همراه دارید بر نشینید لشکرها مروان نیز سوار شد [illegible] لشکر درهم شد جنگ [illegible] تا که [illegible]

یک هزار و چهار صد مسلمان [illegible] شد و حمید در جنگ مشغول است تا که [illegible] روز مانده ان [illegible] مروان [illegible] [illegible] کردند باز جنگ [illegible] شهادت

مروان همه یک هزار و یکصد خارجی [illegible] بود و حمید [illegible] مروان [illegible] جنگ [illegible] تا [illegible] جنگ شد [illegible] حمید [illegible] پهلوانان ماند باقی [illegible]

یافتند و یا [illegible] صد خارجی [illegible] مروان [illegible] قتل کردند مروان در میان مسلمانان تنها ماند و حمید [illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] چه میگوئی

مروان گفت ما [illegible] بودیم [illegible] احوال ما خواهد [illegible] و حمید گفت [illegible] یک [illegible] فرستادند [illegible] دست [illegible] به بینید مسلمانان [illegible] دستار

مروان فرود آوردند [illegible] دست بر قفا بستند مروان [illegible] و حمید [illegible] گفت مروان [illegible] گفت [illegible] و حمید لشکر [illegible]

گفت [illegible] مروان [illegible] با [illegible] و دیگران [illegible] لشکر [illegible] و حمید [illegible] مقصود [illegible] گفت [illegible] چهار

عیار [illegible] بر دند [illegible] پهلوان همراه داریم هر چه کنند [illegible] خارجیان [illegible] مسلمانان میگویند

[illegible] مروان [illegible] و حمید [illegible] مروان [illegible] گفت مروان [illegible] گفت

مال [illegible] می برید همین جا [illegible] گفتند [illegible] مروان [illegible] پهلوان [illegible] مروان [illegible] تا [illegible]

گفت [illegible] مروان [illegible] و حمید [illegible] مروان [illegible] چه خواهید کرد [illegible] گفت

[illegible] مروان [illegible] گفت [illegible] مروان [illegible] دیگر [illegible] میکنند و حمید [illegible]

تا که [illegible] رفتند مروان گفت [illegible] [illegible] و در میان غلغله شد [illegible] تا [illegible]

[illegible] پهلوان آمد جنگ [illegible] تا که [illegible] شد جنگ [illegible] همراه و حمید [illegible] پهلوان [illegible] شهادت یافتند [illegible]

[illegible] و حمید [illegible] گفت [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] مروان [illegible] خارجی [illegible] جانب [illegible] دیگر [illegible] و حمید [illegible]

[illegible] خارجیان [illegible] مروان و حمید [illegible] شده باشند [illegible] مروان [illegible] و حمید [illegible] کردند

نیافتند بروایت [illegible] غلام بلنبار موری نام سنجکل زنگی داشت در میان یک لکه مردار خوار بود همه
هفده هزار زنگی بالای شخص لکش بلنبار موری سردار بود شخص کوه کوه [illegible] رسید جائی که وحید لیابالی [illegible] فرود آمده اند شنال پهلوان
دیده زنگیان خود را گفت خبر این جماعت یکبار [illegible] آواز کرد که [illegible] مسلمانان گفتند [illegible] رسیدند [illegible] گفتند [illegible] غلام بلنبار
و تمام حقیقت ظاهر کردند وحید تا که خود را ظاهر کنند مردان آواز کرد ما مردان کلب ایم و تمام خارجیان [illegible] ایم وانی حید لیابالی
[illegible] که می [illegible] زنگی برگشته آمده تمام حقیقت اظهار کردند سنجکل زنگی زنگیان خود را گفت صاحب ما [illegible] زبان زنده [illegible] وحید
روشن شوند [illegible] مسلمانان مردان [illegible] یکجا [illegible] آمده رسیدند و در میان [illegible] شنال پهلوان مسلمانان و هفده هزار زنگی جنگ افتاد و [illegible]
[illegible] بالا شد [illegible] شنال پهلوان [illegible] یافت [illegible] وحید تنها ماند و [illegible] چهار زخم بر وحید رسید آن وقت بر زمین افتاد مردان
شد و وحید لیابالی [illegible] سنجکل زنگی از اسب فرود آمد [illegible] مردان [illegible] اسلام [illegible] گفت این زمان [illegible]
بیایند مردان [illegible] اسب [illegible] کردند و وحید را در میان قلعه کردند و بجانب قلعه [illegible] روان شدند [illegible] وحید [illegible] ذیک [illegible]
با [illegible] پهلوان خود [illegible] آن پهلوانان [illegible] در میان لشکر حضرت امیر [illegible] رسیدند [illegible] پهلوانان وحید لیابالی آمدند
یک [illegible] جمیع یاران گفتند [illegible] خبر [illegible] پادشاهان شنیده [illegible] حالا خبر [illegible] پهلوان
قدوم سلطان [illegible] گرفتند [illegible] رسیدند [illegible] عرض کردند [illegible] یافت [illegible] وحید
[illegible] سلطان [illegible] کاغذ را خواندند حقیقت معلوم کردند [illegible] یاران [illegible] دیده [illegible] شدند و
[illegible] و وحید لیابالی [illegible] متفکر شدند [illegible] سنجکل زنگی [illegible] و وحید [illegible]
قلعه [illegible] روان شد یک کاغذ بجانب لشکر بلنبار [illegible] و تمام حقیقت [illegible] نوشت [illegible] وحید [illegible] آمده مردان [illegible]
نیز همراه [illegible] آریم این کاغذ [illegible] زنگی [illegible] زنگی روان شد [illegible] زنگی خبر گفته [illegible]
خبر [illegible] شنیده [illegible] یاران آمده گفت [illegible] شنیده ام [illegible] وحید لیابالی [illegible] غلام بلنبار [illegible] آوردند تمام حقیقت معلوم کرد [illegible]
[illegible] شادیانه [illegible] کردند و در میان [illegible] مسلمانان [illegible] مصلحت شد [illegible] چهارم ماه [illegible] جلد [illegible]

بیایند سنجکل

پیاپی سنجقل را کشته وحید را خلاص کنم مردان شغال روند بر رویم دیگر یاران گفتند ما خارجیان در میان قلعه نشسته‌ایم الله اکبر آمده
عقب کنند نوبت نیست یکی دلاور رود نوبت سلطان محمد گفت اگر رخصت بدهید ما بالای سنجقل برویم در بعضی خبر دار رسیدند در میان شما و سنجقل
بعضی گروه‌ها مقابله است سلطان محمد خبر لشکر خود گرفت و سیصد هزار پهلوان همراه است رخصت طلبید دیگر یاران گفتند از آن لشکر
سیصد هزار است در پیش شما جمله سه هزار پهلوان است یکسر دارد دیگر همراه خود بگیرید قبول نکرد نقاره‌ها که موجه سه هزار پهلوان روان شد و نیم کرد
سلطان محمد رفت سنجقل زنگی نیز سه و نیم کروه آمد سلطان محمد نقاره نواخت و الله‌ها بند که آماده شد سنجقل آواز نقاره‌ها شنید گفت اگر کسی
ما استوار ماهی آید نقاره‌ها نمی‌کرد خبر نقاره‌ها بیار بدیکی آدم‌ها خبر گرفته رفت و معلوم کرد بالای شما سلطان محمد موجه سه هزار پهلوان آمد
شما بند که استاده است سنجقل زنگی مردان گفت بالای هفده هزار پهلوان سه هزار پهلوان آمده الله لتوانست همت ایشان بکنیم تا اصل ایشان
او کله مردان گفت مسلمانان همت جنگ بسیار دارند هزار ادبک موجه شجر زند پهلوان آنها دیدند جهار کرد سنجقل زنگی یک زنگی را گفت
پیش سلطان محمد برو در جانب ما بگو شما که بالای ما آمده‌اید هیچ وحید را ما زنده نداریم همان جا کشتیم اگر باور نکنید زنگی را
شما که می‌بینیم آنها را کشتی وحید را شما خواهند نمود و گرنه انجه احوال وحید شد احوال شما هم خواهد شد همین نوشته فرستاد تا کم زنگی آمده
کاغذ را بدست سلطان محمد داد خواننده جواب نوشت انجا حکم پروردگار بود بالای وحید شد احوال شما هم خواهد شد ما تو بگو کی جواب
رفت سر تو امروز ما خواهیم برید جواب پیش سنجقل زنگی رسید خواننده حکم که چه می‌بینید او را نیاب جنگ اقبال کها را [illegible] وحید [illegible]
برسید این غلغله [illegible] تمام حقیقت ظاهر کردند چهار پاس روز جنگ شد دو هزار مسلمان شهادت یافت یک هزار پهلوان مسلمان ماند
و چهار هزار زنگی قتیل شد سه هزار زنگی باقی ماند سنجقل گفت ای مردان می‌بایست که بیمن قدم شما فتح ما می‌شد اند جستم شد مردان
گفت شما بسی از این کرده‌ام فتح که الله این سخن میگوید این فتح نیست شما وحید را بند کنید هفده هزار پهلوان شما باشد [illegible] پهلوان
گفت چه عجب است پای قدم ما خوب نیست ما را برآورده بدهید گفت انکار هرگز نکنم [illegible] برآورده بدهیم مردان گفت پس وحید را خلاص
که بره جنگ هر طرف شود گفت این هم هرگز نخواهد شد یک هزار پهلوان خود را گفت شما مردان برابر خود گرفته بالای
این کوه استاده شوید ما معه دو هزار پهلوان جنگ میکنیم قبول کردند مردان معه هزار پهلوان بالای کوه رفت سنجقل زنگی بالا

سلطان محمد افتاد تا حین جنگ شد که چهار صد مسلمان پیش سلطان محمد ماند و چهار زنگی همراه سنجکل ماند باز جنگ شد چهار زنگی نیز
کشته شد سنجکل را زنده گرفتند هر دو ان معه هزار زنگی بجانب دیگر گریخت و حیدر ایلیا بادی پهلوان مود حمله کرد کشته شیر گیر نخشند
سلطان محمد گفت که سنجکل مثل شمشیر نه تیر برید تو مگر وقت سنجکل گفت ما را بلا چه میکشید ما و حیدر را نکشتیم اگر
لکها پایان کشته باشند و حیدر بعد از حمله ما تنها است دو کس تنها یک حمله و حیدر تو در نظر سنجکل افتاد عرض کو این حاکم
در نظر می آید و حیدر ایلیا بادی در همین حالت سلطان محمد دیده از کتب فرود آمد پیاده روان شد تا که و حیدر را از [illegible]
بر آورده خلاص کرده بغلگیر کردند سنجکل زنگی و حیدر سلام کرده گفت ما را [illegible] سید گفت من [illegible] همان غلام [illegible]
هفده هزار زنگی با [illegible] مسلمانان بجنگ [illegible] خدا [illegible] جانب لشکر خود روان شدند
این خبر از زباد تبریزی و [illegible] خارزمی و دیگر یاران شنیدند سلطان محمد سنجکل زنگی را [illegible] و حیدر را نیز خلاص کرده است
در میان سه هزار مسلمان چهار صد پهلوان می آیند و [illegible] هزار زنگی قتل شده همه [illegible] شنیده یاران خوشحال شدند و همان
ساعت سوار شده [illegible] سلطان محمد ملاقات کردند و [illegible] حیدر نیز بغلگیر کردند و آمده به قلعه زنگیان رسیدند همه یاران صلاح کردند
در ته قلعه [illegible] یاران باید که همه یاران گفتند صلاح همین است [illegible] حکم نقاره کردند خارجیان بر سیدند [illegible] نقاره که شد خبر دار
سنجکل را [illegible] مسلمانان [illegible] آورده اند و حیدر را نیز خلاص کردند [illegible] هزار زنگی را قتل کردند و [illegible] گریخته رفت [illegible]
[illegible] سنجکل را در ته قلعه [illegible] یاران [illegible] همه زنگیان گفتند ظلم شد [illegible] سنجکل زنگی [illegible] در میان [illegible]
[illegible] زنگی قتل شد [illegible] چهار [illegible] زنگی نقاره [illegible] بیرون قلعه شدند و مسلمانان گفتند [illegible] سنجکل [illegible]
ما و شما [illegible] در میان ما و شما جنگ است [illegible] کشته خواهید شد از زباد تبریزی گفت [illegible]
کنید تا که جنگ شده است [illegible] سنجکل زنگی [illegible] گور کردند [illegible] سنجکل زنگی [illegible]
زنگیان شنیدند سنجکل را کشته شد گفتند [illegible] چه می بینید [illegible] زنگیان [illegible] جنگ [illegible] گفت [illegible] رسید تا حد
جنگ شد [illegible] چهار [illegible] روز گذشت [illegible] رسید مسلمانان [illegible] زنگیان [illegible] فرود [illegible] زنگیان ماند مسلمانان [illegible]
بسیار شد همه سرداران گفتند [illegible] لشکر [illegible] آب [illegible] چه باید کرد [illegible] گفت [illegible] آب میرویم
یاران گفتند که [illegible] خارجیان [illegible] میروید گفت اگر خواست خدا است خواهیم رفت [illegible] پهلوان همراه گرفته روان شد

سرداران دیگر گفتند چون لشکر همراه دیگر همراه یکی برید گفت همین سبب اختیار کرده آنکه بیک جانب روان شد خارجیان شنیدند که لعلجبه
بلند کمان بطلب آب میرود پنجهزار پهلوان جرار و جوشان و هزار زنگی آمده راه را بستند تا که لعلجبه رسید خارجیان آواز کردند به پنجه بکروش بالکل
آب میروی بیک مرتبه پنجهزار پهلوان تیرانداز کمانها گرفتند و زنگیان گرگ گرفته راه را بالا گرفتند دست تیر و در جنگ ایستاده شدند مسلمانان خشک
کمان میروند تا که پنجهزار گروه رفتند در یک حوض آب آمده همه مسلمانان آب برداشتند برگشتند باز جنگ کنان روان شدند تا که لشکر یاران رسیدند
پنجهزار مسلمان ایشان شهادت یافتند و نه پنجهزار پهلوان آمده رسیدند همه یاران خوشحال شدند آب آمد اما بلال خواند خبر شد سرداران
گفتند که جانوران یار بردار الله اکبر لا اله الا الله که بخوریم همه همین گفتند باز صبح شد جنگ شد تا وقت نماز چهار پاس به روز جنگ شد ایمثال
روز
خدمت آب آوردند لعلجبه بلند کمان بر خود گرفته است از هر یک سردار هر از پنجهزار پهلوان همراه گرفته میروند و آب می آرند همین منوال چهار الهم
گذشت یک شب لعلجبه بلند کمان محتلم شد [illegible] که پاس شب مانده بود بیدار شد خدمتکاران را برسیدند چون آب نیست غسل حاجت گفتند آب
هست اما موافق غسل نخواهد بود لعلجبه بلند کمان در دل آورد جایکه حوض آب است آنجا رفته غسل کنم باالصد پهلوان همراه گرفته و سالم
روان شد پنجهزار خارجیان چون [illegible] نشسته بود چه نظر کنند جماعت سیاه می آیند چند خارجیان بر خود گشته برسیدند که شما که می آیید گفتند
که لعلجبه بلند کمان است [illegible] خارجی شنیدند پنجهزار خارجی برخواست و گفتند امروز جماعت [illegible] خواهیم کشت [illegible] گفته
دو بیدند [illegible] لعلجبه بلند کمان جبه و کلاه محمدی پوشیده [illegible] باالصد پهلوان تیرانداز گفتند خارجیان راه را گذاشته طرف
دست راست و دست چپ شدند تا که لعلجبه بلند کمان [illegible] باالصد پهلوان بالای حوض آمد پهلوانان [illegible] گفت شما که یک حوض [illegible]
ما غسل بکنیم همه قبول کردند لعلجبه [illegible] در میان آب درآمد غسل کرده بود که وقت نیم گهری شب آخر مانده بود [illegible] باالصد پهلوان بلجای غول
[illegible] شدند و چند کس [illegible] شدند پنجهزار زنگی بیکبار [illegible] بالای [illegible] باالصد پهلوانی افتادند تا که لعلجبه بلند کمان بیرون آید
باالصد پهلوان در یک [illegible] یافت [illegible] همه خارجیان شده آواز کردند ای لعلجبه بلند کمان از اینجا کجا خواهید رفت لعل جبه بلند کمان
دید که [illegible] خارجیان [illegible] لعلجبه بلند کمان می بیند [illegible] خارجیان [illegible] آن وقت غوطه خورده می
نشیند [illegible] ساعتی سر برمی آرد باز اندرون آب [illegible] تا که صبح شد [illegible] لعلجبه خلاص شود

فاما رفتن نمی توانند خار جهانی زور شده اند تا که لعل‌جبه را ... روز گذشت لعل‌جبه در دف آواز ... در میان آب خوار ها ... بلند

خوب است ... بر آمد، مقابل شده جنگ کنیم و به درجه شهادت برسیم ... شد که بر آمد در میان یک گلوله تفنگ در میان گوش

بیان
لعل‌جبه رسید و از بر ده گوش ... لعل‌جبه باز در میان آب غوطه خورد خار جهانی در میان آب ... زدند ... اگر ... انورا

برسند انزمان ما یان هم گرفتن ... تا که لعل‌جبه بلند کمان ... در میان آب ... لعل‌جبه را طاقت نماند ... ایستاده نماندند و

مسلمانان ... حمله می‌کنند ... تفنگ لعل‌جبه ... فاما ... زنگیان ... لعل‌جبه را ... آب

... در میان آب ... هر زر زنگی تفنگ ... 

... پادشاه کشمیر مرزبان کشمیری ... فاما مسلمانان ... تا ... حضرت امیر ... بسیار خوب است ... هزار

پهلوان همراه گرفته روان شد خبر یافت ... لشکر محمدی به قلعه ... رسیده اند ... مرزبان ...

هزار ... کشمیری ... جانب لعل‌جبه آمد یک کوه در میان ... غلغله ... شنید مرزبان کشمیری یک ... خبر ... غلغله

... بالای بلندی شد ... یک حوض است ... یک پهلوان در میان حوض ... هزار زنگی در میان آب ... دیگر

مرزبان ... خبر ... مرزبان ... بالای بلندی شد ... آواز ... ای زنگیان ... زنگیان جواب ... مرزبان آواز

... بلند کمان ... نام ... جواب ... آنزمان لعل‌جبه

آواز ... در میان ... مسلمانانم نام ما لعل‌جبه بلند کمان است ... جهان ... طاهر

گفتند ... مرزبان شنید ... کوه ... سیاه ... تفنگ ... آمدم امروز ... اگر ... لعل‌جبه بلند

کمان ... حکم ... هزار زنگی ... همه زنگیان ... هزار ... کشمیری ...

... افتادند زنگیان ... لعل‌جبه آمد ... هر ۳ هزار زنگی ... ۳ فصل تفنگ زدند ... زر

کشمیری ... شهادت یافت ... هر یک زنگی ... در میان آب ... هزار زنگی ... زنگیان ...

آب ... لعل‌جبه ... مرزبان ... زنگیان ... این حال ... بسیار

گفتند ...

کفتند اینچنین دانسته شده هزار زنکی بالای کشمیریان دویدند و مرزبان یک سر و باشش لعل‌جبه لکفاهو رفت و کفت بهر شدید با لشکر زنکی [illegible]

بالای یک اسپ سوار شده در میان کشمیریان رسید بجانب یاران شنیدند هزار زنکی آمده البته جنک شد نکرفته ام از زیاد تبرزین و تو الف شاه

خار زمین این خبر مرزبان و لعل‌جبه شنیدند خوشحال شده دویدند تا جای جنک شده زنکیان کریختند در میان قلعه رفتند مرزبان کشمیری آمد همه با یاران بعلک

کرد و کفت امروز قلعه هم بکیریم بر بالای قلعه بکریختند دویدند تا که قلعه را نیز کرفتند و قیلکه در میان قلعه آمدند اکر یک زنکیان را میزدند بطور خود می افکندند

در میان سنبرده پاسی علم زنکیان را از قلعه پاک کفتند هیچکس در میان قلعه زنده نماند و در میان [illegible] مرزبان کشمیری چهار هزار شهادت یافت [illegible] هزار کشمیری همراه

مرزبان ماند تمام خزانه و اسباب بلیبار بدست آمد آنچه متاع او هم پاکیزه بود بار بار به عربخانون و سلطان علی احمر لکفاهو رفتند باقی همه سرداران قسمت کرده کرفتند

روز دیکر ده بادشاهان بجانب بارکاه حمزی روان کشتند بعد از پنج شش ماه تا که چهار منزل رسیدند خبر شد همراه از آنجا بارکاه حمزی سه منزل است

[illegible] عربخانون یکروز فرمودند در اینجا خوب سرداران ما شهادت یافتند اینجا خوبست [illegible] همه قبول کفتند کوچ کوچ کردند

یکجا اتفاق بسیار تنک بود عربخانون فرمودند ما اینجا تنک است ما را هم میدان کرفته می‌رویم بقصد [illegible] و پنج عورت [illegible] همراه ما میدان کرفته حاکم

را تماشا می دیدند میرفتند در میان تابوت و عربخانون [illegible] تا فاصله شد کر باغ نظر آمد عربخانون به همه کفت بیائید در میان این باغ برویم قیلولی

کفتند که در میان باغ رسیدند چه نظر کنند یک حوض آب لطیف است و محلهای خوب آراسته عربخانون فرمودند در وقت کرمی است ساعتی در میان این عمارت

خواب کنیم همه قبول کفتند هشتاد حد متکار نزدیک اسبان کذاشتند و باقی همراه عربخانون در میان محل رفتند دیدند عمارت خوبست آمده نشستند اسکندر

قجاق را مردان طلبیده بود بکار مرد مردان می آمد [illegible] سکندر قجاق [illegible] چهار میرشکار شکارکنان [illegible] می آمد همین

باغ در نظر آمد بادشاه کفت امروز دیره ما در همین باغ کنید روانه شد بجانب باغ هر این که [illegible] عربخانون دید [illegible] کفت خبر [illegible] را

بکر بود که آمد خبر کرفت [illegible] کشته [illegible] عربخانون ظاهر کرد اسکندر قجاق [illegible] پهلوانان [illegible] امروز دیره او

در همین جا [illegible] چهار کس [illegible] عربخانون آمده [illegible] اسکندر آمد در باغ رسید این هشتاد حد متکار

را اسپان [illegible] کفتند مهمان بادشاه کفتند یک جانب شده بادشاه اندرون باغ می روند [illegible] بر آمدند [illegible] شمشیرها

برآورده اسکندر برسید شما کیستید [illegible] جنک [illegible] کفتند [illegible] اندرون باغ اند وقتیکه آنها بر آیند [illegible] برو تیر

شاه رحمت بادی داده و گفت برو و به خبر ما بگیند که ما هم با خود منکار [illegible] بیبی عرب خانون آمده عرض کردند بیبی عرب خانون گفت رفته بگوئید ما

[illegible] باشیم در میان باغ می مانیم فردا می بر آیم [illegible] با خود منکار آمده ظاهر کردند چنانچه این سخن شنیدند شاه غضه خورده گفت شما [illegible]

[illegible] گفتند در دین محمد رسول الله صلی الله [illegible] داریم سکندر قپچاق خوشحال شده [illegible] آمده پرسیدند که جا می روید گفتند [illegible]

هر [illegible] خواهیم رفت گفت شما چه قدر پهلوان در میان این باغ آمدید گفتند یکصد و هفتاد و پنج پهلوان آمده الله پرسیدند همراه شما [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] حکم [illegible] گفت [illegible] بیائید [illegible] با خود منکار [illegible] بیبی عرب خانون آمده عرض کردند سکندر قپچاق نام [illegible]

[illegible] حکم شما [illegible] بگوئید [illegible] منکار [illegible] مقابل سکندر آمده پرسید [illegible] گفتند بیبی عرب خانون [illegible]

[illegible] شنیدند سکندر قپچاق گفت [illegible] مردان [illegible] گفتند مردان کجا اند گفت شما [illegible] جواب [illegible]

عرب خانون [illegible] سکندر غضه خورده [illegible] ما ما برابر گفتند سکندر قپچاق [illegible] پهلوان [illegible] حکم کرده [illegible]

عرب خانون شمشیرها بر آورده بالای سکندر [illegible] جنگ [illegible] کردند [illegible] صد و پنجاه خارجی [illegible] قتل کردند سکندر [illegible] بالای حوض [illegible] استاده شد [illegible]

استغفار کردند والله عالم از دست [illegible] جان ایشان چه خواهد شد بیبی عرب خانون شنیدند [illegible] بیرون [illegible] جنگ میکنند

همان ساعت با جماعت [illegible] بیرون باغ شده سوار شدند سکندر قپچاق هم حکم کرده در میان ایشان [illegible] همه خارجیان [illegible]

با جماعت [illegible] در میان [illegible] خارجی [illegible] جنگ [illegible] گرفت [illegible] خارجیان کشتند [illegible] جان [illegible] ایشان [illegible]

شمشال و دیگران گفتند تمام لشکر [illegible] روانه شوند [illegible] بیبی عرب خانون گفت وقت شام [illegible]

روانه [illegible] جنگ شده [illegible] همراه بیبی عرب خانون [illegible] بیبی عرب خانون شمشال گفت [illegible]

مقابل سکندر [illegible] شمشال [illegible] بیبی عرب خانون [illegible] سکندر [illegible] همراه شد بادشاه [illegible]

[illegible] بالای شما بیبی عرب خانون می آید سکندر هم [illegible] بیبی عرب خانون [illegible] شمشال عرض کرد اگر حکم شود یک حمله [illegible]

سکندر بکشم [illegible] تعرض نکنید شمشاد شمشیر بالای سکندر [illegible] سکندر [illegible] شمشیر [illegible] شمشال [illegible]

[illegible] در میان [illegible] چشم [illegible] بیدار شد و سکندر بالای بیبی عرب خانون [illegible] شمشیر [illegible] سکندر رسید سکندر قپچاق گفت

رعنا

رحمت باد خوب دلاوریست این گفته شما را خود بلاد زنگی که بابا عرب خالقی گفت حرامزاده خود زنگی گفت ما دلاوری شما دیدیم این زمان میخواهیم تا بوت
حضرت امیر المومنین علیه السلام برویم آن زمان آنچه در دفتر ما هست خواهیم چند فاما الحال همراه شما جنگ نمیکنیم اگر شما جنگ بکنید بابا عرب خالقی دید اگر
بجنگ تیار بود حالا اگر دست شما دلاور برسید آنچه میگوئی گفت آنچه رضا صاحب بابا عرب خالقی از زنگی سکندر پرسید که این زمان جنگ نمیکنی گفت نمیکنیم
جنگ و اخلاص با نمک یک تابوت است امشب صاحب در میان باغ فرود آیند ما هم در همین جا ایم بابا عرب خالقی قبول کرد همه سال عورت [illegible] در میان
باغ آمده فرود آمدند در لشکر و [illegible] بابا عرب خالقی چهار پاسی در میان یاران دلگیری ماند وقت صبح کوچ هم کردند [illegible] بابا عرب خالقی [illegible] سکندر
قجاق آمده بابا عرب خالقی به سلام که رسیدند الحال چه میگوئید ما لاشی تابوت ببرید بابا عرب خالقی همه شاد [illegible] سوار شد و سکندر قجاق
هم همه یک [illegible] پهلوانان سوار شده همراه بابا عرب خالقی روان شد تا که لشکر حضرت امیر المومنین در نظر آمد نقاره قجاق زدند سلطان علی المحمد فرمود
این نقاره که زده شد کسی خبر بیاورد کلمات [illegible] عیار دوید آمده نظر کرد دید در لشکر کلان می آید در میان لشکر زنگی رسیدند آن شخص
حقیقت بابا عرب خالقی و سکندر ظاهر کرد کلمات دویده آمده بابا عرب خالقی به سلام که رسیدند [illegible] کلمات خبر رسید عرض کرد [illegible] است
کلمات برگشت در میان بارگاه محمدی آمده [illegible] سرداران حقیقت بابا عرب خالقی ظاهر کرد همان زمان سلطان علی المحمد و [illegible] فرمود [illegible] دیگر سرداران
آمده بابا عرب خالقی به سلام کردند سکندر قجاق [illegible] نقاره آواز خوب لشکر است و سکندر نیز [illegible] لشکر فرود آمدند بابا
عرب خالقی در میان بارگاه محمدی رفت همه حقیقت [illegible] یاران ظاهر کردند سکندر [illegible] بابا عرب خالقی در [illegible] اگر
حکم شود بیائیم بابا نیز طلبیده بیایند قجاق [illegible] ده پادشاهان نیز آمدند [illegible] شاه خوارزمی و وزیر باد [illegible]
بلند [illegible] و وزیران کشمیری و دیگر [illegible] ده پادشاه رسیدند [illegible] ده پادشاهان [illegible]
[illegible] آمدند سکندر گفت خوب است ما هم در میان بارگاه محمدی بروند بعد از آن ما برویم تا که ده پادشاهان در میان بارگاه رفتند سلطان
علی المحمد و بابا عرب خالقی به سلام کردند و با جمیع سرداران و عیاران نیز ملاقات کردند بعد از شش ماه باز مجلس یکجا شد بار دوم [illegible] بار دوم
سینه مریم و بار دوم سینه [illegible] بار دوم طاهر [illegible] بار [illegible] فاتحه خواندند سکندر قجاق ده پهلوانان همراه خود گرفته
بدروازه بارگاه محمدی آمد در میان [illegible] بابا عرب خالقی [illegible] حکم است [illegible] گفتند

فرمودند بطلبید آنلره کفتندکه مطلبنز اسکندر بادشاه پهلوانلری در میانی بارکاه بند ده اسکندر بعکر شد تا که در میان مجلس رسید تابوت سر

دیدی السلام کوی دیه پهلوانلری سلام علیکم فاماکی علیکم السلام دیلر جای نشستن هم کرسی بنلر بولوب لکن حاضر حیرت ایستاده ماند و کفت سرخیلی

خبث خیث لند فاما بی عقل اللر ایستاحوزه کب آنهاکر کفت اسکندر قجاق تو کفت ماییم خواهک کفت بادشاهی فاما عقل بلدری اکر باللهم

باللهم مسلمانان بحسبد همه و جوه مسلمانان فاما کی سخنی جا اکه ایستاده جانب بنی اسکندر مورده پهلوانلری حاجی لشت بلی بی عرب خاقانی

فرمود اسکندر را بیر رسید که قوت تو لیوه کسی تابوت بیاییم انوقت جنی خاهیم کفت اینهان هم در ده دلکی بلکه ملک جوللاینه آلدی اسکندر

کفت اسکندر جواب داد که شنیده ایم که امیر الاسلام بعدلر شهادت لزتابوت سر آکاه جنک کفت الله و جهار خطاب ورانند ما للاهم حضرت امیر الاسلم ملک

اکر مسلمانان کنند و دولت خصهلرالله تابوت بری آکاه قبول دهندکه الحمد کناه تو لیده موافق شد انوقت مسلمان شویم اکر اینجنین شوق

جنک کنیم عیاران کفتندکه اکر در ده تو اینجنین لیوه که ما معجزه به بنیم حرز اظاهر کفت کفت ما هیچ ایم حضور نماکه باران کفتند زیارت

نفعک است کفت تا که وقت مغرب شود در میان مملکه ما هم حاصل شود همه یاران متفق شدند بلی عرب خاقانی اینکه آوازکه

سرداران خوداره شما حج متفق شدند اسکندر را فرمودند خیر ما را اسر و پا ما هم بالجه خفه قرود آقلهم غسل کن و سر و پای

بلوشی بعیندن مملکه تو حاصل شود اسکندر در ده آکاه هم میادا باما دعا کنند اکر در میانی تابوت کی رستنه لا لکن ملا اند و بکوید

ماجه دانیم لکن در ده آکاه بی عرب خاقانی علانیه فرمود اکر در ده تو حکایت ده پهلوانان تو نفعک شسته شند ما سر و پای

بلوشیم و دوکانه نماز بروکشی نماییم اکر مملکه ما حاصل شود انوقت در میان خار جهان جان ماند حکم بی عرب خاقانی کفت اکر مملکه تو

حاصل شود خوداره بتو دهیم اینقوت ما است اسکندر فتوی که ده پهلوانان حق ما دهد که هم نشست تابوت را خواهید دید

دعا کنندکه بی عرب خاقانی خلعت خاصه بدیع جوللری داده اند کنیز را غسل کنانند بلوشانند و مبارک جوللری اسکندر را جنک کوشت ... هم

سرداران بی عرب خاقانی را کفتندکه بی تعمل نما تو کنید خواهیم و عهد بستند جواب داده که نما میدانید اینی تحلف اکر شوق بدانند

خاله است کلی جه تابوت شد بکر دانیم جوللری اسکندر را غسل کنانند سر و پا بلوشانند و در پوشند سر و پا ده مالشی را جانب دیقی جند ده رب غیب شد

هر شودن کفت دوده رکات نماز بروکشی مسلمانان ادا کنانند در میان مجلس آکاه اسکندر قجاق نفعک آکاه ایستاده شد بی عرب خاقانی

فرمودند سراپرده بارگاه جدا کنند روز دیگر تمام لشکر بستند سراپرده جدا کردند که آواز کلمه از زمین و آسمان برآمد و دیگر ملک [illegible] تابوت شد

سکندر بجانب دو پهلوان خود دید که مبادا ایشان غفلت کرده باشند و این دعا شد چنانکه این در درخت آفتاب بالا که بر دهان جهان رسید هر چشم

برآمد شد انجم از درخت این شکل بود بر طرف شد از طلیعه در میان دست حضرت امیر ابا مسلم از میان تابوت ایستاده بیرون کشید [illegible] لشکر

هم دید آواز سلام علیک شد سکندر دست خود دراز کرد دست بوسی کرد حضرت امیر ابا مسلم دست خود را کشیده گرفتند سکندر گفت این حیثیت

که دست بوسی شد آواز از تابوت [illegible] شد تو دست خود را بالا [illegible] عرب خالقی ایستاده که بعضی یاران این دست بوسی شد حکم تو خان جهان

میکنی آن وقت در میان خیمه‌گاه دست بوسی ما خواهد شد چنانکه سکندر این آواز شنید تمام موی تن او ایستاده شد و از هر موی آواز کلمه شد سکندر

نیز آواز که لا اله الا الله محمد رسول الله فاما در درخت آورده و الله عالم خان جهان را که خواهد گشت که دست بوسی خواهد شد این در درخت

آورده بس شد سلطان علیه الحمد آواز کرد سکندر در درخت توجه رسید لکن در درخت این گذشته بود گفت تو انصاف گفت لشکر تو بلقب

تو براق میکنند گفت اگر بکنند همه یک تیر زدی باد تیر زدن گفت این حکم صاحب نیست از همه لشکر خود را بپرس اگر مسلمان شوند [illegible] سکندر

بیرون بارگاه آمد و همه سرداران خود را طلبید و گفت یاران [illegible] خود را با [illegible] مسلمان [illegible] میگویند همه

قپچاقیان گفتند پادشاه عالم جهان [illegible] ما با تو نیز در دین محمد رسول الله [illegible] اگر تو این [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] آواز کلمه گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله سکندر [illegible] همه مسلمانان [illegible]

گفت والله عالم [illegible] دست بوسی خود [illegible] در میان بارگاه آمد [illegible] همه یاران [illegible] تعظیم کردند [illegible] سکندر

[illegible] مردان [illegible] والله عالم [illegible] در میان [illegible]

[illegible] سکندر گفت [illegible]

[illegible] سکندر گفت [illegible] منزل [illegible] سکندر قپچاق [illegible]

و گفت [illegible] همراه ما [illegible] در لشکر حضرت امیر ابا مسلم [illegible] پهلوان همراه شد [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] چهار گروه [illegible] لشکری [illegible] گفت [illegible]

بر سیدند گفت خضر نبی با فوج لشکر از اینجا چهار گروه ملاحظه است نقارها هم همراه برکشیده بود تبلباز نهند و دویدند

اینجانب یعنی ما با جبار شنیدم سکندر قحاق مسلمان شده با لک تمامی جنگ لکه ایشانها همه منفعل شدند سکندر موج چهل هزار پهلوان آمده

در میان خارجیان انتشار جنگ شد بگرفت سکندر هر خارجی به یک دو استاده شمشیر و الای ادب بوسیدی بیند تا سکندر قحاق تنها

انتشار و خار جنگ صبر و سنایی آواز آمد در امیران بهین حاجی و غازی بر آرزوی در ادب بوسیده در شته حضرت امیر السلام مبعوث

جهان از امور زرکو از پیدا شدند و هر الله هر الله شهید و الله هر الله شهید و الله هر از حاجی و الله هر از غازی آمد السلام علیک گفتند و فرمودند

که السلام ایم در ادب مبارک خضر برانست سکندر دلگاه هوا کشته فرمودند گر این دیگر ای تو مسلمان نخواهی ماند خاطر خضر جمع دار اگفته شدند

سکندر خوشحال شد بر روی ابن خیانی نور پیدا شده گری و بیرون نظر کردن نتوانست سکندر در دو آواز امیران تو هم ایشان سلطان

عرب خالفین سکندر کلاه جامه شد الحی یاران شده جنگ میکنم این در ده آواز برگشت مقاصله یکگروه برگشته دیر کاه و گفت

از لشکر در همین جا جامه آمد بیش یکی ببرویم یعنی با جبار دیدم لشکر برگشته بر یکگروه دیر

که آهوها گفت مسلمانان گفتند تر فوج آتش انداز و پادشاه ماندیت یکی شده است در اینجا شیمی خضر نبیت آهوها گفت

تمامی بروید ما هی اتیم یکمرتبه با یکبار خود در میان ابو ترابیان میرویم یعنی با یار منع کرد آهوها شنیدند یعنی پای جار معه لشکر کوه کوه

روان شد آهوها در میان یک کوه رفته جار خضر حتی و یکبار چوب موجه است کف چوب یکو چوب خاید یعنی تا زانو یکو چوب ساقی در میان

چوب شد تا زانو استخوان چهار پنج انگشت معه کوشت مانند آنرا در میان چوب که تسمه ها الاپوست که در کمر خضر وجود سعد

خیانی رنگ و له هر کسی مبتلا شد در پای این جزای نقصان که اگر خارجی هم ببینند آنهم مبتلا شد در پای این نقصان آهوها دیگر

یاری ما در تست شد گفت این زمان ابو ترابیان کجا خواهند رفت جا یکه سکندر قحاق فرمود آمده بود همان جا لشکر

سکندر شوریده عرب خالفین رفته سلام کرد و یا همه یاران نیز ملاقات کرد هر کرد از نو بر روی سکندر دیدها چراغ شدند نقارها

شد بی عرب خالفین فرمود آنکه آواز نقارها آهوها شنیدند دانست ابو ترابیان آمدند بالا هر جا پای پیاده ای بر سجده

سوزه ها پوشیده منزل یار روان شد تا که در میان هیزم کشی آمد سر مقابل که یک شتر ها هیزم بر کم هر ها هیزم کشی حکایت

کوه روان

جولاد

که روان شد او هم در میان لشکر اسکندر قبچاق آمد تمام لشکر را دیده پیش شد و لشکرها را جا بجا نمود خسرو گیلانی میرفت و ملک جولاد

بخانه حضرت شاه میرفت آهوپا دید که تفنگ شانه سلام علیکم کرد جولاد علیکم داد چند قدم رفت آهوپا همان جا استاده ماند و به تمسخر گفت

پیش آهوپا آمد پرسید کیستی و از کجا آمدی گفت وطن ما کرمانست و منزل در … او هم ما در لشکر خارجیان آمده بودیم

که صحبت خارجیان ما را خوش نیامد در دو روز رسیدیم در میان لشکر … بردیم پیش ملک جولاد با شما آشنایان که خانه ملک جولاد کجاست تمام

خوبست جولاد را نزدیک با نظر که دید در دو آهوپا را تمام صورت آهوپایان معلوم میشود فاما آهوپا یکبارگی سرانداز شد هر دو پای درست دانست

را صورت تقسیم تقسیم شوند اینکس دیگر نیست چه شد را صورت آهوپا دلاله جولاد گفت تو که جولاد را میبری جولاد ما اسم آهوپا دو دوره قدم گرفت

جولاد دانست که کسی غریبست جولاد گفت ما بخانه حضرت شاه جهان گیر میرویم تو هم می آئی عرض کرد که الحال ما را از قدمها نخواهد چرا نکشید و همراه

جولاد او را که شناخته در میان بارگاه حضرت شاه آمدند چنانکه حضرت شاه جولاد را دید برخواست تعظیم کرد نشستند حضرت شاه جولاد را پرسید

این کیست جولاد گفت مردی غریبست مزدور پیش ما آمده است حضرت شاه دیدند تمام صورت آهوپایان در نظر می آید فاما اینها هر دو پای جولاد را

گفت این مرد تمام شکل آهوپا دلاله جولاد گفت فی الحقیقت اینچنین است فاما آهوپا یکبار دلاله این شخص غریبست آهوپا گفت آن خارجی تقسیم کنم ماه

شده مرد حضور ما دفن کنید و شما هنوز ترسی آهوپا دارید جولاد گفت ما پای ترسی چرا داریم او چه باشد از او نترسیم تو اینچنین ملکوا آهوپا گفت

چه کیدی آهوپا بوده که تعریف او میکنند تو نیز حلوا بار باو که حضرت شاه پرسید که آهوپا که روش مرد آهوپا گفت آن را انتشار شد همین

از را اینهمال مرد بود از آن جولاد حضرت شاه را گفت بدین عورت خالصی میخواهند همه عیاران عیاران نفحص مردان نوشتند بعد از آن اسکندر دیوان

پیش خواهند و از ستاره شما چه مصلحت میبینید حضرت شاه گفت آنچه مصلحت همه که باید که جولاد رخصت شد آهوپا را همراه گرفت بخانه خود او را

طعام تیار بوده چند عیار را خانه تفنگ تحفه برای طعام خوردن طلبیدند تا خوراک انهاکرد عالم تیر رو و چند عیار دیگر که نشستند آهوپا را دیده

جولاد را پرسیدند این کیست جولاد گفت مردی غریبست او عزوری مال که است حلوا بار این را دیده که گفت همه یاران مرد آهوپا بکجا طعام خوردند

آهوپا را شمشیر بر سر حلوا بار زده بود آن زخم هنوز نیک نشده بود و سر را جنبانیدن نمیتوانست حلوا بار عیاری جولاد را طلبید بیکی آمده گفت جولاد در خورت

آهوپا را گفت حلوا بار زخم است هنوز زخم سر نیک نشده است ما را طلبیده است همین عیب می آئیم آهوپا گفت ما هم امید وار هم که دیدار حلوا با نشیم

و باز حکیم زخم هم درست دادم جوبلای گفت کسی بیاید آهوی با هم همراه جوبلای رفت چلوبار بود رخود را سلام کرد دیدم یکی از آهوهای
همراه بلا آمد بجانب ظلمی نظر کرد دیدم پرهای درست الله در دف آورد پرکیان آهوی را ما بریده ایم و اینها پرهای جلالف دگر
بگویم را باید آهوی است بود را خواه گفت اگر با زخم جهت آنها دیوانه هزاران میگویید ... و ... شده آهوهای گفت
گفت عرض کرد ... خداوند ... چلوبار هم دل ... از بعد خوف همین ... این ... امروز ... گفت
آن آهوی ... مبادا ... باشد آهوی گفت ما ترسیده میگویم ... شما ... خوب ... جنبانید ... میتوانم
و فکر میکنی چنین آواز بسیار میشود آهوی گفت حکیم ... میکنند تمام است ما در میان ... اگر ... الله
... هم ... با جزیره دیگر و فکر گفت در میان ... انوقت ... میدهیم و فکر ... فاما
... علاج ... چلوبار گفت ... این ... جواب ... در ... گوییم ... جهار ... وعده
... اگر در میان ... صحبت ... خوب ... الله ... چلوبار گفت ... همین جا باشند در بیت
آواز ... از ... گفت ... خواب ... و ... عالم در عالم ... کوی ... جلا ... گفت
حقیقت ... ظاهر ... خوب ... در ... گفت ... همراه ... خواهیم آمد ... آن
... ملک ... قبول کردند ... بر دروازه بارگاه ... آهوی گفت شما در میان بارگاه بروید ... تمامان
لشکر دیده ... جوبلای گفت ... چلوبار ... گفت از شما فکر بسیار ... جوبلای در میان
بارگاه ... آهوی ... تمام لشکر گرفت ... بدر ... که ... جوبلای ... ملک جوبلای الله
آهوی را دیده خوشحال شده الله ... چهار ... جوبلای آهوی را گفت ... آهوی گفت ... خواب
چلوبار خواب کنند ... چلوبار ... خواب ... اگر ... آهوی جوبلای را گفت ... چلوبار باید رفت
قبول کردند چلوبار ... آن ... دیدم ... آهوی ... چلوبار ... مسلمان ... خوشحال شد ... آهوی
حکیم ... آتش ... بیدار کردند آهوی گفت ... علاج ... کردند آهوی جوبلای را گفت شما

... الف

هر دو کف دست بخود دراز کنند و منم که جلوبار رو گفت که از خود بالا نکند دست چون که نگاه می‌دارند جلوبار شانه خود رو بالا که هر دو دست چون که نگاه داشت
دراز نگاه داشتنی سر دو خوش شد و نعره آه نعره ابلوهای دلک ساد بلوم از خاطر بخود جمع دار سر هر همین رعشه زخم تنگ نیست و همگفته ابلوهای مرخوانست و سیم سر آورده
نظر چو لاک سر از سر نیفه ابلوهای در دف آورده را دف جلوبار را بزنم چولاک نشد درست این مالا نخواهند گذاشت اوف چولاک را که نیم بعد از آن جلوبار
همین در دف آورده با عبدالرحمان گفته شمشیر بر کف چولاک انداخت هر دو کتف خانی رسید تمام کوشت برید بر استخوان کارگر چولاک همین
آواز که مالا انفس این گفته بر زمین افتاد نکته سر جلوبار بر هر دو دست چولاک بعد آن نکته جلادی جلوبار نیز بر زمین افتاد ابلوهای بر سر جلوبار رسید و
کتف دید بر حکیم ما ابلوهای ایم جلوبار خلاصی یا که ابلوهای شمشیر بالا که جلوبار زد جلوبار بالا که پای خود گرفت شمشیر حب افتاد جز کار تنگ جلوبار
آواز که اگر جولاک ایم حمل جایم تو بخواهم گرفت و دو بود سر فراموش شد مرخواست و بجانب ابلوهای روان شد و دو بود چولاک نیز
خبردار شد ابلوهای که بخت در پیچا شور شد هم خدمتکار چولاک دو دید ابلوهای تنگ خدمتکار را خان شمشیر نهاد بر او تیر جدا کرد ابلوهای از دور بیرون بر آمد
جلوبار آواز که مارا اعتبار نمی‌آید تو ابلوهای چرا ابلوهای یکبار داده ابلوهای آواز که جماعت عبدالرحمان زیاد بر نهاد یکی جمع شده پای
مارا درست گفتند اگر حالا شما از خارج جدا کنید بار از آن سلامت نخواهد از غلغله بلند شد همه عیاران را که گفتند مگر سر دو دیده آنها بدند و از ابلوها
گفتند همه حیران اند در پای این سلامت بجای او کسی شکست بعض میگویند این کس میگریست ابلوهای همه عیاران را جواب و فلان مرد که از لشکر
بر آمد محمود گیلانی تفنگ ابلوهای رسید ابلوهای محمود شمشیر زد محمود گیلانی بالا که دست گرفت و زخمی شد ما که چهار کروه رفت جلوبار و عیاران خود را
گفت خوب این رفتن بر سید بیا شد بگردیم بجانب لشکر عیاران بکمر بسته عقب این خواهیم رفت که زخم لید از دور دلاور بر گفتند جلوبار گفت ما در این نیست
داریم برگشت می‌رویم جلوبار را در حضرت دلاور نیز جلوبار را از غفلت دلاور را درست گفته از ابلوهای کس کروه شکسته قیمت دو بار جدا که
خود فرود آورده و پای جامه بالا زده نگاه داشت و در میان خاک خود را آلوده که صورت پیدا شد تفنگ افتاد خاک نیم تن در دل خاک
انداخت و آواز همین کفن گرفت گاه در نیع دید عبدالرحمان زیاد بر نهاد مهربان بود ابلوهای خاک که می‌آید ابوطاهر صفدر تفنگ ابلوهای رسید
ابلوهای برگشته خانی بر کمر شمشیر زد تنم کمر بریده شد دو ده نظر آسمان گرفت آواز که ای مسلمانان چرا گفته نمی‌شود مالا کسی بجای جلوبار نشد
هر او برگشته رفت این همان بدست شما آمده نیستم همگفته جان روان شد هر از نظر یاران غایب شد همه عیاران حضرت امیر را کلم دیدند و از کار عیاران ما

زخمی شد زند آهوی بود رفت با بصر ور برگشتند آهوی را دیدند همه عیاران برگشتند و رفتند خوشحال شد و در ده آقا او را نقصان کلان

بمار رسیدند یکبار ما جلاوش شد اگر جان درویشی خوب بیاییم خدمت کنیم تا که پای ما درست شود همین در ده که می‌رفتند از جلویار شنیدند

که میگفت آه دریغ که دین عبدالرحمان زبالدینها عجب بعد آهوی را شنیده حیران شد و گفت ما همین پای را قبله بودیم انوقت در اینجا کسی نفع امروز

این از کجا پیدا شد در ده آقای که مبادا جلویار شده باز در خاطر کسی رسیدند که جلویار حضور ما برگشته رفت این کسی فقیر نیست و نام عبدالرحمان زبالدین

بدینها میکردد و اینکه درویشی کامل درین ویرانه هست که یکبار کسی اخر مانده بعد آهوی نفعی آمد او را که ای درویشی همین روز تو را در اینجا

منزل بودیم امروز اینجا میبود شدی جلویار گفت جان قدیم خود را برطرف که گفت ای دیوانه خود ما و پدر ما در همین جا هم الله و وطن ما همین است

این زمان کولی که میخوردیم آهوی را گفت در میان این ویرانه که می آیند برای خلاص تو میدهد جلویار گفت مکر تو او را بی عقل و بیخبر هستی ای

عقل بی با خدا اینها میدید که عبدالرحمن زبالدینها را آنها مال اخر منحرف است آهوی گفت شما که مسلمان هستید کم عقل میگوید دیگر کسی مسلمان او را

آمده سر شما الدار بی جدا کند از زمان جلیند جلویار گفت اگر تو مسلمان هستی سر ما را جدا کن فاما نمی‌ازاد من عبدالرحمن زبالدینها الان هایی خود جز دیگر نداریم

آهوی در ده آقای که سالک درویشی است جلویار یکبار عبدالرحمن زبالدینها احوال آهوی را بیان تمام گفت در لشکر مردان کلی پیش هم جلویار خبا که او نام

شنیده طایفه خود نه در ده آقای اگر آهوی بیش ما نشنیدند ما خود را ظاهر کنیم جلویار خود طایفه نه گفت لیکن طایع ما کجا است در لشکر

مردان برویم مردان کلب بیر ... است فاما امروز ما الا نشویم فاقه نیست آهوی خبا که نام فاقه شنیدند کسی مهمان شد برای خواندن

میوه نیک جلویار از شفقت جا که در بغض جلویار با خاطر ای بر حوض نشسته شد و گفت حرام الله آن زمان که جا خواهد قرت ما جلویار دیم از شنیدن

کم آهوی رنگ یکبار چوبی با خاطر ای نشسته شد نشسته است که در میان جلویار تک الکت بر نشسته آهوی خفانی زده در زمین غلطید او را هم الکت نفع

ها درد ... درست ... و گفت بیننم پای تو را خشک که دیدم پای چوبی درست کنند جلویار گفت حرام الله همین پای

عبدالرحمن زبالدین که درست آهوی را وقت بجانب لشکر خود روان شد عیاران برگشته آمدند او دیدند آهوی بجا نمی‌دیدند جفت

معلوم کردند آهوی درست ما بینا میع و ... جلویار هم میدیدند اینها کسی روز جلویار آهوی را آقای غلغله شد آهوی را

جلویار را آقای تا که در میان بارگاه محمدی رسیدند جلویار سلام علیک که جمیع سرداران تعظیم جلویار کردند جلویار گفت الله اکبر الله

ببینید که چه حکمت کرده بعد یاران و دشمنان را بپای چوب زدند که بیست پای عمر بخاکی فرو شد اسماعیل مروزی جولاکی طغیانات

دیگران هم جولاه کنند راستی حق و زنجیر که همراه اسماعیل مروزی نگاه دارند قبول کردند و پای چوب آلتو آلات کردند و طوق و زنجیر که

بخانه خود آورد تفنگ اسماعیل مروزی نگاه داشت اسماعیل مروزی و الیوی با ایشان سلام علیکم گفتند و نشستند الیوی در دم گفت این زنهار

شدن ما مشکلت رفیدیم تمام لشکر حضرت امیر الکلام عقب مروان کلب روان شدند و هر جا خارجی در میان کجا و ماندند چند

گفتند مروان یک شب به عرب خانی گفت امروز و فردا مروان هم بدست خواهد آمد نکجا خواهیم کرد مروان تفحص کرده مرو و زنده حسن مالکانی

عیار معه صد عیار دیگر مدد مروان در لشکر مروان آمد و دیدم مروان در میان لشکر نیست خبر یافت مروان و عبد الله الیاس بن فیروز

بعد از آن خبر یافتیم که حسن مالکانی در میان لشکر مسلمانان آمد در بیغام خبر مروان جنبش یافت که مروان معه همراهان از قلعه بلند بگریخت

لیکن از آن خبر نیست که چهار رفت به هفت روز حسن مالکانی در میان لشکر مسلمانان معه صد عیار ماند و دیدم لشکر خوب است و حسن از دست ما

نیامده روز هشتم جدا کرد و تفحص مروان روان شد بار در لشکر مروان رفتند و دیدم مروان نیست اطراف و در جنگل رفت روان

چند گروه آمده دیدم یکدیگر هم نظر می آید حسن مالکانی معه صد عیار در میان دیده آمد

چون سلطان محمد محفل زنگی را گرفت و عبد الله الیاس خلاص شد مروان معه پسر زنده پهلوان زنگی را گرفت بکفر هر دو هم جدا کرد لشکر را رفتند مروان

معه شش خدمتکار در میان بیابانی مانند بر سر عجم وان بود در بعد آن اسب هم بقطار شد مروان گفت پیاده شد معه شش خدمتکار بالا

همین چون آب آمد معه شش خدمتکار نشست و بادشاه خود را یاد کرده گریه کنان گفت که یک عورت بالای چوبی آب آورد دیدم مروان

الفوت آمده پرسیدم که چرا گریه میکنید او مروان را نرسید میادا این عورت که مسلمان باشد الفوت الا پرسید تو کدام

دارم مروان خوشحال شد و گفت قصه پرسید چرا گریه میکنید ما گریه نکنیم ما مروان کلب مروان حمار تمام حقیقت این عورت بیان کرد

ما گریه نکنیم گریه که کند عورت تمام قصه شنیده گرفته که مروان معه شش خدمتکار بخانه خود آورد خانه این عورت در میان دیده حسن

معه صد عیار دیده یکروز مقاصد بسرای گرفته نشسته است این عورت مروان را پرسیده امیدوار باد شاه خود را بیانه گفت چرا بنداریم

عورت گفت ای حجاج ظالم دید بادشاه مروان حمار بعد هر کار یکبار دیده در محمد رسول الله ذبح می کنند آب خفر او در ایمان می دیدند

افتاب نظر میکرد خیالکه مکر خود در زندیکه حجاج ظالم ناغه شده هر روز مسلمانان فوج فوج میکشند ان حجاج ظالم الان که در حضر در میان الند رسیده مانده
و نام او طیبای علاجی است معه سی ۳۰ داه میماند در آن سی ۳۰ داه یکی ما ایم و کار طیبای علاجی این است که شش ماه در میان می ماند و شش ماه کار
سفر میکنند و در میان کوهها میکرده هر جا که کوه داکو یا لشکر راهی می بینند تنها الامیکشند و کتاب و خزینه را انچه که از انها میماند هم گرفته می اورد
و در میان همین جنگل نشسته میخورد تا که شش ماه حالا بیرون هم میخواهیم بیاید اکر بگوید خبر ما بکنیم مروان این خبر را شنیده خوشحال شد و گفت ما نوعی
حجاج ظالم شنیده بودیم که برابر حجاج ظالم در میان دین عبدالرحمن زیاد بنهاک دیگر کسی هست خبر ما بکنید این داه بس طیبای علاجی امده اسلام
که بر سید ما این زمان کجا بودی و وقت حقیقت مروان کلف ظاهر کرده و گفت که در خانه ما مومن جند موکار نشسته است طیبای علاجی این خبر
شنیده خوشحال شد و گفت اگر در خانه تو مروان نشسته است ما این زمان تو داه ما بجوید اینزمان ما داه تو ایم مارا کسی مروان بیرون امد و قول
که طیبای علاجی معه سی ۳۰ داه کسی مروان کلف امده مروان برخورد نشسته سلام که طیبای علاجی امده مروان خوش امدید و گفت شما بادشاه مائید مروان
گفت شما بیرزاده ما ئید هر دو نشستند گفت احوال خود بگوئید مروان تمام قصه حضرت امیر با ظلم خود بس طیبای علاجی ظاهر کرد طیبای علاجی
گریه کرده پرسید ا سردار غوری الهوای کجا است گفت اگر الهوای بس ماهی بر ما اینوقت غنیمت شد شنیده ایم هر دو بندا بو تراب ایمان آورده اند معه
طیبا طیبای علاجی گفت این قومان ملعون کرده اند سردار امیر با ظلم ما نیکنیم مروان گفت که بسیار خارجیان ما را عقب حفظ کرده بود از شنیده تنها را
ابو تراب ایمان کشته اند ما می ترسیم اگر معاوده شما هم ضایع شوید بعد ازین نام ما بد کنند طیبای علاجی الهم و رکنان کشتن حلاه علاجی گفت شمایان ما
خواهید دیده هر ده داه طیبای علاجی رفته بعد چه نظر کنند هر دو عیار نشسته اند این هر دو داه نزد یک آمده سلام علیکم گفتند ایشان
دلعمند باز پرسیدند شما کیستید و کجا می روید پسر دادو گفت ما حسن بکابیم هر دو ستاد عبدالرحمن زیاد بنا اند ایم برای تفحص مروان میکردیم هر دو
عیست خوشحال شده گفتند همراه ما بیائید هر مروان خدمت ما ایم حسن ملک بکابیم خوشحال شده هر دو عیار همراه ایشان الی مروان شده در میان
راهها تمام حقیقت طیبای علاجی و مروان معلوم گفتند تا که بس مروان امدند سلام گفتند و طیبای علاجی نیز سلام گفتند طیبای پرسید شما کیستید گفت ما
حسن ملک کابیم برای مدد مروان آمده بودیم اخر مروان غنیمت یافتیم شب و روز در تفحص بوده ایم اخر بو نموده عبدالرحمن زیاد بنهاد در اسجار رسیدیم
پرسیدند لشکر ابو تراب ایمان کجا است گفت بس فرد در اینجا خواهد رسید طیبای گفت ما در مروان کلف خدام هم امده عیار

وولادر

مروان کلب شاید تا که موجب شد داده بجانب مسلمانان میبردیم بر بیتیم مسلمانان غدار مروان رخصت شده موجب داده بجانب لشکر حرکت
امیر ابا مسلم روان شد جمیع سرداران امیر ابا مسلم و بابا بی عرب خالقی بنام حجاج ظالم شنیدند بگفتند ما دختر لبنهتی مرحله بود ما بیت
مسلمانان را فتح میکنانند تا که علامی در میان لشکر محمدی آمد هر که میرسد تمام خود را میگفت ما دختر حجاج ظالم ایم و نام طبیبی
علاوه بیت در میان لشکر غلغله شد تا که نزدیک بارگاه محمدی فرود آمد ابو نصر شیر و ابوالفرغ غلغلی و بابا عنبری و توباج سیاه
و ابو سهل ما هر و اجرنور چو که این بیعار بود بر دروازه بارگاه نشسته بودند دستشان پهلوان تو مولا شد ما ها عنبری آمده رسید که
کیست بیند این نام پدر خود و نام خود را اظهار کرد و گفت ما کس بی بی عرب خالقی به یکبار آمده ایم که دعا را رفته بگوئید ابوالنصر شیر دید که
خیال است این عیار آمد بی بی عرب خالقی را عرض کرده دختر حجاج ظالم موجب داده بر دروازه بارگاه آمده است که او را دعا میگوید
عرب خالقی فرمودند به طلبید ابوالنصر شیر و آمده گفت بیائید می طلبند طبیب علاالدین ما خود مکار همراه گرفت و اندرون آمد سلام علیکم
نشست یکطرف جمیع سرداران و یکطرف بی بی عرب خالقی و در میان طبیب علاالدین را بی بی عرب خالقی گفت دختر حجاج ظالم توئی گفت آری
پدر تو اینچنین ظالم بوده هزاران مسلمان تمام ذبح میکرد و تو در اینجا آمدی گفت تحقیق پدر ما همین طور بود خدا که میکوشد ما از پدر خود بیزار ایم
اگر چه پدر ما خدا او نداده بخشیده است ما می جستیم سرداران در میان خود گفتند این مرد را چه تقویت داده بار گفت این زنی
آمدیم مروان کلب است اگر بگوئید شما را الا هم فاما و قبیله مروان که بیک شدید در میان ما و شما جنگ است ما هم کس ماه او را
میکشیم بی بی عرب خالقی و شش ماه در خانه خود می نشستیم بی بی عرب خالقی فرمود اگر تو اینچنین بودی در اینجا بیا چه آمدی و ظاهر شدید
طبیب علاالدین گفت ما را نباید دیگر اگر مروان میخواهد دشمنم و اگر خدا کرده شده است پس بی بی عرب خالقی فرمود و قبیله مروان
خود ها اعمال خواهیم گشت طبیب علاالدین بر خواست و گفت شما اینچنین شدید بحضور ما میگوئید مروان میکشیم حرف میبینید چه میکنم
برگشت ما همه مسلمانان گفتند این پاک حکایت که طبیب علاالدین بیرون بارگاه آمده سوار شد آواز کرد ای ابو نیایان شما
شده اید بحضور ما اینچنین فضولی که میکنید دستور در پیش حجاج ظالم مرد خبر دار گویید ابوالنصر شیر و موجب چهار عیار است که بحضور موجب
داده بالا ایشان افتادند جنگ شد نگرفت این خبر بی بی عرب خالقی شنیدند طبیبی علاالدین بیرون بارگاه موجب داده جنگ میکنند
منجنیق ها در میان بارگاه در آمد مسلمانانی در میان بارگاه بگفتند همه برآمده جنگ کنانند طبیب علاالدین بسیار قصد میکنند فاما در میان بارگاه

رفتن نمی توانند در میان لشکر غلغله بپا شد پهلوانان و سرداران نیز دویدند جلدی جنگ شد در چهار پاس جنگ شد و صد و پنجاه مسلمان
شهادت یافتند و در میان لشکر خان خدمتکار طلبان علمای یکی هم زخمی شد و قتیکه رات افتاد علمای همه خدمتکار را در جاهای خود فرو فرستاده نشستند
و آواز کردند برای اینکه ما امیدوار ایشان ما در رات جنگ نمیکنیم جنگ ما به روز روشن است باز فردا جنگ میکنیم مسلمانان هم ایشان را کلاه نشستند
این خبر پیش بیبی عرب خانم گفتند ایشان نیز فرمودند اگر خوب نشستید بایدی مسلمانان بجاهای خود شوید خوب فردا جنگ خواهد شد همه جا بجا
نشستند بیبی عرب خانم بعضی طلبان را گفت شما طلبای علمای را بپرسید اگر جز میل خوردن دارید بطلبید تا در لشکر گرسنه نمانند آنکه
پرسید طلبای گفت طعام پخته شما نمیخوریم اگر غله خام بدهید پخته بخوریم شنید بیبی عرب خانم آنچه گفت فرمودند رسید در پیش
بخشش و یک و طلبان مهم من نیز بفرستید طلبای علمای دانه خود را حکم که هر طعام بپزند و بخشش طعام تیار شد طلبای علمای نیز خود را
فرستاد بیبی عرب خانم رفته از زبانی ما بگویید طعام ما تیار شد مسلمانان شما همراه ما یاران طعام نمیخورند در لشکر دیندار در بندگان
هستند یکی لاهوری دیگر اسماعیل مرور اگر ایشان همراه ما در یک مال نشسته ما و ایشان یکی طعام بخوریم و گرنه این طعام افتاده هر کرا خواهد
بدهید این هر کنیزان در میان بارگاه آمدند بیبی عرب خانم را خبر شد هر جا داده کسی تمامی آمد فرمودند آنان بدهید آمدند الحمد طلبای
گفته بود ظاهر کردند بیبی عرب خانم جمع کردند گفتند میگوید همه در دست عرض کردند چه ملعون طلبای خارجی مذهبی ما باک است
اگر نمیخورند گو نخورند بیبی عرب خانم هر جا داده رخصت که گفتند شما بروید ما جواب خواهیم فرستاد هر جا داده رفتند بیبی عرب خانم
نشست طلبان را فرمودند خوب هر جا را آورده بدهید همراه این طعام بخورند قبول کرد و قتیکه علمای آمد مقام حلم کر
و گفت طعام چرا نمیخورید گفت الوقت طعام بخوریم لاهوری و اسماعیل مرور آمده همراه ما طعام بخورند گفت خوب ما می طلبیم شما
طعام بخورید هر جا بیایند فرمودند بروید اسماعیل و لاهوری را بیارید این چنین رفته لاهوری و اسماعیل مرور را ایشان حقیقت گفتند
طلبای نیز را شما طعام بخورید بیایید همراه ما لاهوری خوشحال شد و هر جا را همه طوق و زنجیر پیش علمای آوردند طلبای بر خواستند و
هر جا را کنار گرفت و بسیار مهربانی نمود تا که همراه ما طعام بخورند طوق و زنجیر ایشان وا کنید بعد خوردن طعام باز خواهند کرد
بسته طوق و زنجیر اینها بر طرف کردند و گفت ما همه و هم علمای جز خلاف خواهی نوشته بود که گفته پیش بیبی عرب خانم لشکر
نشست لاهوری و اسماعیل و طلبا طعام خوردند لاهوری علمای را پرسید مردان کجا است علامی گفت مردان در خانه

مار لشکر

ما راست این زبان همراه ما چی قوم آیند الیوها گفت سپر الفقر مار ابشد چرا به ایم گفت یکبار روشن می توانید همین بلکه بان از شما
بیش شده میرویم و جنگ هم میکنیم علاجی خوشحال شد بعد از آن اسماعیل مروی را پرسیدیم شما چه میگوئید جواب داد که
ما نخواهیم آمد ما دین عبدالرحمن زبالا را بیش از مسلمانان ما نمی بینیم علاجی گفت پس تو منحجا هم مسلمان نشوی
هیچ چه همراه ما طعام خوردی اسماعیل گفت اگر او نزا ایمان ما را از وره رزه کنند تا هم دین عبدالرحمن زبالا را نکنم
فا ما چه کنیم مردان بس ایشان گریخته میکردد و ایشان دنبال او میگذارند ما همین طور در بند شده می آییم شما بر و بلد گفت
نضان شما طیبای علاجی معه ۳۰ داده سوار شد و الیوهای را کسی که همراه روان شد یک نیم ما کسی شب الفقر مانده بود اسماعیل
مروی بدر وازه بارگاه محمدی آمد ابوالنصر شد و پرسید که یعنی تو مروی عرف این جانب چه آیی گفت اسماعیل مروی ام
ابوالنصر شد و گفت الیوهای کجاست جواب داد هم طیبای علاجی الیوهای را کجاست ما نیز کوشش که ما نرفتیم ابوالنصر شد و حیران شد
و دو دیده بس بدی بی غوب خانغز اللّه اللّه حقیقت ظاهر که چند سرداران و بسته طغلغان نیز نشسته بودند بی دعوت خانی
گفت برادران چه می بینید رفتن نیاید بسته طغلغان گفت شب تا رنگ سخت الحکم شما همه سرداران خواهند رو در
اگر بدرت نیاید این هم خوب نیست رفتن بلهید این خدمت داند و ما دانیم اگر طیبای علاجی را کی گرفته می آمدیم بس است
طغلغان نیز نشیم بی بی عرب خانغز قبول کرد همه لشکر را فرمودند که عقب آنها بروند بالا اسماعیل مروی را اعتبار شد
اینکه نرفت البته مسلمان نخواهد شد اسماعیل را بسته چو اهم جنسیان نه گفت فاما طوق زنجیر نکردند طیبای علاجی الیوها بقیه بس
مردان آواره خیلی که مردان الیوهای دیدند و دیده کنار گرفتند که در بعد از آن دو بدر قدم طیبای مهار داند منع کرد
شما بادشاه ما ایند اللّه اللّه نشست مردان حقیقت رسید علاجی تمام حقیقت حالت و دوست ظاهر کرد و گفت سر اسماعیل مروی
نیامد و بهره بجانب معلوم نشود فاما میگوید ما هرگز مسلمان نمیشویم حسن ما یکان نی در ده آواره هم با هر صد عیار آمده ام از دست ما
جز کار نیامد و این معه سبعی داده اینکار را که آمد فاما بر غا آواره چنگ نیفتاد اگر مسلمانان را خبر شد طیبای علاجی از جانب حق
مهر نفر مردان آمد تا که هیچ شده بی بی عرب خانغز فرمود که کوچ کنیم با نه بسته طغلغان گفت تا که طیبای علاجی نیاریم کوچ نکنند و چه هزار
[illegible]

چون پیش ایشان بود و ده جفت همراه خود گرفتند و جلوبار را گفت که ما نیز همراه شما می آییم گفت رضا نیست بیایید روز جمعه بود

نماز جمعه که از همه مسلمانان رخصت شد روان شدند چنانچه علایی را خبر رسید و تفحص کرده رفتند تا که بالکا میان جنب رسیدند جواب

و یک دیده نظر انداخت یک خارجی را پرسیدند این دیده گفت دیده خارجیست در میان این دیده طبیب علایی دختر حجاج ظالم می باشد تمام

حقیقت مردمان و حسن و نکویی پیش ایشان اظهار کردند پرسیدند در میان دیده چقدر جمعیت است گفت چهار صد و هشتاد نفر است این خارجی

رخصت گرفته رفت جلوبار را پرسید چه صلاح میدهید گفت ما چه قدرت داریم تمام الا صلاح شما هم هر چه در خاطر برسد بکنید پس گفت اگر یکمرتبه جنگ

ظاهر شویم والله عالم طبیب علایی بدست آید یا نه چون شب شود الا فرمودند که چون جلد جلد کشته گردد تا نشینند و غلغله جنگ شود

آن وقت در میان دیده خواهید رسید آواز خواهید کرد [illegible] رسیدند قبول کردند پس جلوبار را فرمودند شما هر دو دست تا الا بندید و

ریسمانی در دست خود بگیرید در میان دیده در آیند اگر کسی پرسد جواب همین بگویید اهلوی خوالکر است طلبانید بود این جفت اهلوی لنور لنوند

حکم حاجی برادر طبیب علایی الا دلیر طبیب علایی اولاد کرد بی عزت چالاک یا الاک است طلبانید و اعتبار کرده شدند و حکم کردند تا هر جا که

دیده خارجی باشد آنجا ببرید و جواد خارجیان بکنید و غیبکه حضور تو این را که بکشد آن وقت پیش ما بیاید شما همین گفته برویید جلوبار قبول کرد

هر دو دست بسته و جفتیان و پسر در دیده کلان شدند و روز در دیده شدند هر کجا که می دیدی می پرسید هیچ کس نمی آموخت بعد جلوبار

میگفت یک غلغله در میان شد تا که در میان بازار آمدند چند خارجیان دیده آمدند و جلوبار را پرسیدند تو کیستی و کجا می روی جلوبار گفت

ما جلوبار ایم و این کس طلبانید است الحکم است امو خبر نیست معلوم کرد خارجیان گفتند هر طبیب علایی در همین دیده است جلوبار گفت

پس بسیار خوب شد ما هم در همین جا رسیدیم این زمان کنیز جفت خوادر شما که ایم شما دادیند خود بکشید خارجیان گفتند ما الاحد ما مردیم

گفتند شما این ریسمان را گرفته استعمال باشید ما بیایی طبیب علایی را خبر میکنیم هر چه حکم طبیب کند خواهیم کرد جلوبار قبول کرد چند خارجیان

پیش طبیب علایی رفتند مردان و اهلوی حسن نکویی ایشان نقل کردند این خارجیان آمده گفتند که طلبانید شما را پس بیاید می آید

خانه یکی خارجیان تمام است طلبانید گرفتند لکن اهلوی کشت که وقت باز این ظلم شد علایی برسید آنها عرض کردند جلوبار

آنها است چنین گفتند تمام جلوبار شنید اهلوی نیم مرده شد و مرده اکنون این هر دو مرد ظالم اند والله عالم چه خواهد کرد علایی

پر [illegible]

پرسید که از کجا آمده است عرض کردند که حضرت میرزا بندگان را بحیثیتی که البته آورده است گفتند شما که اهلوی را اخلاص کرده اقدام ایلدریای
و ارطه بی بی عرب خالقی پرسید غصه شد تمام گفته جلوبار ظاهر گفتند علامی خندید و اهلوی را گفت شما از ارلو توان اسلام انجلی پرسید قلندر
به ببیند که خود مخفی است بتش باجی آیند اهلوی را جواب داد که شما پیر زاده ما اید چرا که شما این جنس طلبای گفت طلبان و جلوبار را که پیش
بیایید خارجیان آمده گفتند که شما الامی طلبید سببی زبان عربی جلوبار را گفت شما نشنیدند باجی باشید یا جلد گفت کجا کت شما
تا که تحفه علامی آمدند مروان و اهلوی و حسن ما نگانی نشسته اند اهلوی چرا که آنجا چه مکر و حیله خواهند کرد جلوبار طلبای که السلام که
طلبای ایشان را دیدند خندیدند سبب طلبان گفت طلبای ما الفقه تو اهلوی را بتو سپردیم تو توقف خفی الکاه مدرسه شد و ما را ایشان روز سابقه
اهلوی کفت ایشان پیرزاده ما اند الحکم دانسته شد گفتند طلبای علامی گفت ای جلوبار سبب طلبان و الله حضرت امیر احکام توقف بانتی
احوال چرا آورده گفت اهلوی را آقا طلبید بی عرب خالقی بالای ایشان غضب شد ربی بی گفته ما اهلوی را الا دلطلبید او هم حکم کشتن کرده کفتند
را در میان لشکر کهان نیز بیند اضر همه سرداران عرض کردند که این امر احکم و الله گفته اند خوب نیست که ما بیان تسلیم لعوی بی عرب خالقی گفت
بس خوب است که این بدست خارجیان کشته شود آخر ما الا حکم کردند جائیکه دیده خارجیان باشد انبار گرفته در میان آن دیسه برویند و حواله
خارجیان بکنند و قبل حضور تو کشته شود او توقف بیش ما بیاید طلبای علامی و حسن بلکانی را گفته که این حیثیت حواله شما است جنابکه جلوبار این
سخن شنیدند دستار خود را بر زمین نهاد و گریه کنان گرفت و گفت ما الا اسلامیان قسم دلعه الله که حرمت طلبان کشته شود او توقف بیش ما خواهد الله
حضور ما سبب طلبان را یک شد که ما دیروز برویم و کرتیه ما الا یک شید اهلوی را گفت اگر عبد الاحمر زنا را بر نهار بید هند اینها هم یک شد طلبای علامی
گفت این پیش ما خطا آمده است نخواهیم گشت فاما این حیثیتی را ما یکسیم لفظ در میان سخنها البسیار شد تا که چهار کهای روز ماند طلبای علامی گفت
همین زبان میکشیم حاکم که او حیثیتی در میان یاران میکشیم علامی و مروان و دیگر خارجیان سبب الامی کرده در میان یاران آورد افتند سبب طلبان از
گفت ای طلبای تو بدست خفا الا ذبح بکن علامی قبول کرد و موی سینه گرفت و خنجر بر آورد سبب طلبان بر زمین نشست جلوبار دستار خود
بر زمین نهاد و گریه که نکرفت و گفت بجای دلاوری ما بود علامی خواست خنجر بر حلقوم نگاه دارد سبب بر زمین خواند خواهید کلمه گفته دم حیف
جنبانی دراز کشید که منان مهیا شد طلبای علامی دید که این مرد موهای را کلاه آمده که ای سبب طلبان ده ۳ مرتبه آواز کرد فاما

سیت جواب بدند او طلبیای علامی گفت ای مردان ولایتهای این برنامی برپا شد در این جنگ عجب روکسی جانوا و جلوبار گفت بسر او جلادان

علامی قبول کرد گفت بسر محمد جواد الکلم جلوبار گفت ما کسی این دولت این لاکان را کف علامی قبول کرد بهمراه آن بست و او را که باز خواست

از ذبح کند جلوبار دید در تفحص بست طلبیار با محمد صلی الله گفته بر خواست تا که طلبیای علامی خبردار شود آواز کرد ای بستن طلبیار [illegible]

ای تو محمدی علامی برگشته بجانب جلوبار دید در تفحص بست طلبیار با محمد صلی الله گفته بر خواست تا که طلبیای علامی خبردار شود [illegible]

علامی را گرفته برد و بسته بر زمین انداخت جلوبار بر سر او آمد در میان خارجیان افتاد مگر ایلچیان یک دم در تمام دیه غلغله شده [illegible]

دیه بجهند آنها غلغله شنیدند همین آواز کردند [illegible] رسیدند ایکفته در میان دیه آمدند و گفتند ای مسلمانان رسیدند [illegible]

کجا خواهید رفت ایلچیان مردان [illegible] گفت اگر چند روز حیات خود میخواهید بگریزید جوانان هم گفت باید گریخت ایلچیان [illegible] صد

عیار همراه مردان لشکر گریختند از این دهه حبیب [illegible] گفت که بست طلبیار رسیدند این چهار صد خارجی را در دیه بود همه [illegible]

گفتند ای مسلمانان معلوم [illegible] ده علامی [illegible] گریختند بستن [illegible] علامی [illegible] علامی چه شد و همه خارجیان [illegible]

که هر یک چهار چهار باروکش بر پشت این بر بندند آن هم [illegible] گرفتند چهار باروکش [illegible] بست [illegible] از طرف [illegible]

میرود بست طلبیای [illegible] گفت [illegible] جواب [illegible] انجمن [illegible] شد و تمام دیه [illegible] گفته مسلمانان [illegible]

که همه خارجیان چوب [illegible] آن چوب [illegible] کردند و قبله نماز [illegible] شد بست گفت والله عالم اگر عیار [illegible] عیار

[illegible] بند که [illegible] چهار [illegible] علامی [illegible] چهار [illegible] بست طلبیار

و جلوبار عیار [illegible] علامی [illegible] غلغله شد [illegible] بست طلبیار و جلوبار عیار [illegible] تا که بی بی عرب خانم [illegible] خوشحال شدند

[illegible] بست طلبیار و جلوبار عیار آمد که سلام کردند تمام سرداران بر خود [illegible] و تعظیم کردند بی بی عرب خانم پرسید [illegible]

همه بیان کردند بی بی عرب خانم علامی را گفت این زبان [illegible] گفت [illegible] بی بی عرب خانم گفت [illegible] کوچ

کنند در میان کوه [illegible] علامی [illegible] ماندن [illegible] بروند و [illegible] یک گروه [illegible] بروند [illegible] که چهار باروکش بر پشت این

بر بندند همین قسم در هر منزل زده بروند قبول کردند [illegible] در خانه [illegible] علامی و [illegible] عمل کرد

[illegible]

لهذا سلام علیک گفته اسماعیل علیک در اله گفت چنین ما گفته بودیم ما در این خار جهان مظلوم شده ما چهار پاس شب گذشت وقت صبح نقارهای
کوچ شد بحکم بدیع عرب خاقانی سر طلبای را امر شده یک ریسمان در گردنش کردند و جمیع ریسمان گرفته روان شدند و فیلی که بلگوره رفته شد
جمال باو کشی بر سر طلبای نهادند و همین منال کردند علامی در دف میکندند که میبرد ما کنیم ما در میان کوه ها یک دیسه بود سموس نام داشت
و در آن دیسه شهبان سموس سخن نوش می بود یک صد و هفتاد ساله عمر داشت و یک صد و پنجاه عیار در خدمت او بود نام او سخن
نوش بود آن شد بجهت ما هر روز یک کلمه گوی محمد رسول الله ذبح که از سخن او بار جهای خود را سخن اوفتاد که می نوشید تمام عمر الله تبارک
مرحله ها همین قسم گذشت بیت کتاب [illegible] مسلمانان با بعضه منو شده بیت [illegible] درویشی کامل میگویاند آن ۳۰ ده طلبیان علامی گرفته کشتی
شهبان سموس آمده سلام کردند پرسیدند شما کیستید عرض کردند ما ملاها ان و خبر حجاج ظالم ایم ما نام طلبای علامی والده بر سید کجا است
ان شان حقیقت طلبای علامی ظاهر کردند او تبرایشان با من منال در بند کردند و با من منال باو کش نعره می برند شهبان سموس نالید زبانی
هیچ خبر امیر المؤمنین ندارد برسید ما این او تبرایشان از کجا بدر شدند او وقت داد آن طلبای تمام حقیقت مردان عیار و حضرت امیر المؤمنین از زبان
اظهار نمودند و همه سرداران و عیاران [illegible] بیر بیا مکر دند سموس گریه کرد و عیاران خود را گفت ما این ها را تما ما لا اجر نکردید عرض کردند
ما بان هم بسم همین [illegible] شنیده ایم سموس عیاران خود را گفت ما طلبیان علامی را خلاص کردن می توانید یا نه عرض کردند اگر حکم شود خلاص کرده
بیاریم فرمود ما که یک جو که خواهد بود که بروش می آرید عرض کردند اگر بروش دیگر بدست نیاید نقب هم [illegible] می آریم صد عیار و ۳۰ ده را
رخصت کرد که شما بروید با صد عیار پس سموس مانند این عیاران و دهان روان شدند تا که در لشکر حضرت امیر المؤمنین رسیدند همین دعا کردند ما جای
مقام کرده خوب است [illegible] حضرت امیر المؤمنین در دیده طلبیان علامی فرود آمدند طلبیان بدیع عرب خاقانی را گفت دیده طلبای علامی همین است [illegible] کلفت از بیخ
گرفته رفت بدیع عرب خاقانی حاکم کرد در اینجا ۳ مقام کنید و تفحص مردان نیز بکنید اگر جای خبر بیابید خوب است قبول کردند تا ۳ مقام شد عیاران
سموس خبر درستی نیز شنیده خوشحال شدند و گفتند حالا نقب [illegible] جایکه علامی در بند نشسته و خیمه های [illegible] کنار
لشکر مفاصله [illegible] گروه نقب [illegible] جایکه طلبای علامی نشسته بود [illegible] ۳۰ ده را [illegible] عیار
کندن گرفتند نقب کندنده [illegible] چهار روز و چهار پاس شب گذشت باز نقب کندن گرفتند ما چهار پاس روز دیگر

گذشت و شب شد و قندیلها یک یک گیرانیدند آخر ماند در سته طبیب علاء رسیدند حبشیها و دیگران بیاری وضو و نماز مشغول شدند کی برکه

طهارت رفت فاما حبشیها که بکر الله اسماعیل مروری هم نشسته بود فاما زنجیر بلاد الله خنجر با الله در سته علاء آمدند یارها او را نشستند حیران شده

جایکه نشسته بود آنجا او را که خنجر بارها بر آید علاء دید و سنان خنجر بود و انگشت گرفت عیار خنجر خود را کشید و در میان دریچه شد طبیب

علاء و دریچه را برسیدند همه کیستید ایشان حقیقت ظاهر کردند از عیاران ما آنکه ایم علاء خوشحال شده گفت ما طوق و زنجیر داریم

بجهد روشن بیاییم یک عیار گفت شما بر کتف ما نشینید طبیب نشستند ایشان از درون نقب رفتند طوق و زنجیر بر طرف کرده همراه گرفته روان شدند

یک حبشی نظر کرد دید که طبیب همین غایب شده آواز کردند طبیب اگر باشد جواب بدهد اسماعیل را حبشی گفت بیبینید علاء هم شد

مرور بر خود است دیدند نقب شده آواز خبردار کردند طبیب بیرون رفت کسی نقب داده که همه حبشیها دویدند یک حبشی اندرون نقب شد

نظر کرد دید عیاران بسیار است آخر برگشت بالا آمد حبشی رفته این خبر را به طبیبان گفتند چنانکه نشسته شدند دویده بالای نقب آمدند

نقب جامه

همه لشکر را گفت ای لشکر نقب را که سلامت از ان لشکر بیرون کرده همه لشکر که آنرا تفحص کنند ما در میان نقب برویم بالله گفته بالصدق

گفته در میان نقب روان شدند و دیدند که تیرها بسیار ... سپارت مشت کشته بالای سینه دراز کرد نشسته روان شدند اگر در میان

تا یک زخم زنند بالای کیتی رسید تا که یک گروه در میان نقب رفت و از وقت عیاران سموس نظر انداخته آواز کرد خبردار باشید که

رسیدیم این عیاران بر کشته برسیدند که کیستی از سپس گفت ما سی طفیلیان هم طبیب عیاران را گفت ما چه می برید او را بیشتر شدید

آن وقت این صد عیار حقیقت صاحب خود معلوم کردند شهابان سموس هر روز ... باغ یک مسلمان ... مکنند و در میان خود او را

خود افسان که می بود شد و در دست مکنند اگر جان خود را میخواهید بر گشته بروید و گرنه ... مسلمان ... خواهیم ... گفت

ما نشان داده محمد صلی الله ... بیایید و دست ... بنمایید تا بگوییم همراه شما پیش سموس بیاییم ... گرفته ... را

... کنند و بیوشد عیاران علاء را برسیدند اگر رضای شما باشد همراه گرفته برویم طبیب علاء گفت شما دولت ... و

حقیقت نشستند خود معلوم کرده بابا این چنین عیاران که بلا همراه می برید ... آن در کشته ... اگر راه ... ما

سر راه ... بیاید ... جمع مسلمانان و لشکر مفاصله سه چهار گروه که بگو نقب تفحص که میکردند فاما نمی یابند و سه داه علاء می

در میان نقب

در میان نجم نکی نیز ما شاء الله که ابو تراب بیابانی نه بینند مر طبیبان عیاران شو گفت چهار پاس روز همین جا باشید و بیرون نروید چرا که

ابو تراب بیابانی برای تفحص کوه بکوه میگردند و در جانب عیاران نشسته و الحال نشسته تا که ... گذر ... سی راه تنها

شده بودند آنها نیز پیش طبیبان آمدند سلام کردند در ... روشنائی بیدار شد عجب ... طبیبان ... روشنائی ... صبح ... روشنائی

دیده ... نظر کردند طبیبان عیاران گفت ای عجب روشنائی بیدار شده است در میان روشنائی حضرت امیر علیه السلام بیدار شدند پس

سلام علیک کردند پس علیک داده حضرت امیر علیه السلام دیده شکر الله بجا آورده پرسیدم ... روشنائی چیست آواز آمد امروز که حضرت امام

بیدار شده بودند در میان روضه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه چراغ روشنی شده در جا ... طبق نیز روشنائی شده بود ... چرا ... روشنائی

نشود در میان حضرت امیر علیه السلام فرمودند ... اضطراب کردید چرا که ... تمام ... بالا ... خارج ... می افتند و همه

خواهند ... گفت بالا ... هم خواهد افتاد فرمودند ... دکار بنبینید حضرت امیر علیه السلام در ... بالا ... نگاه ... شدند که

نیک ... دیده ... گروهی ... نجم همه افتاد صد عیار ... طبیبان ... همه ... رفتند ... طبیبان ... حضرت و برکت

حضرت امیر علیه السلام توده خاک ... معلق ماند و تمام افتاد و در میان لشکر ... شده و ... مسلمانان ... بالا نجم

آنها همه افتادند در میان ... استاده ماند حضرت امیر علیه السلام ... در میان ... شده و آن توده خاک ... معلق مانده

بعد از آن نیز افتاد ... همه ... عیاران ... سلام علیک کردند ... علیک ... دادند ... عرب خالقی ... حضرت

امیر علیه السلام ... تمام ... عرب خالقی ... ظاهر کردند ... عیار ... راه طبیبان ... همه در میان نجم همه

طبیبان دفن شده ... رفتند و ... معلوم کردند ... خارجی ... و ... هر روز

... خالقی ... میکنند ... گم ... عرب

فرمودند ... عیوران ... همه ... سیمرغ ... آمد

عرب خالقی فرمودند ما با ... حضرت ... در ... ملک الله

سلطان ... فرمود ... بروم ... اسماعیل ... هم ... ما بروم

که ادرومی شناسیم فرمودند بروید ایشان رخصت کرفته روان شدند یک جنگدار در مردان رفته سنهای بن ... خبر دلاوران نشسته

صد عیار شما و طبیب موسی بن داده کشته شدند همه حقیقت تمام ظاهر کردند و گفت الحال مسلمانان بالای شما می آیند اگر جان خود

میخواهید بگریزید ما خبر کردیم شما که سموس از نخجیر شنیدند همه در دشت او برید یک جنگدار خود در شمال خبر تحقیق بیارید راست یا دروغ

خبر دار خبر آوردند دلاوران تحقیق مسلمانان رسیدند انوقت بانک عیار خود کرده گفت اگر شما جان خود میخواهید بگریزید و شما پس او

بروید مکو شدند غنیم شما که بعد او کشتیم ما خود مکاران بودیم ... شما آمده ایم و تمام دیده ایم ... خواهید ماند و شما هم ایشان گفتند

اگر شما بخیر مالیده ... سموس بسیار گفت ما ... سلطان احمد محمد ... پهلوانان آمده

... تمام دیده ... در میان دیده ... احمد با چند پهلوانان

بجو بط سموس قتل کردند ... سموس ... عیار بیرون آمد و همان خبر ... در دلاور آمده سلام کرد

... احمد ... سموس خبر ... گفت ... احمد گفت اگر ... در میان ایشان حرف

حکایت بسیار شد آخر احمد حکم کرد ... و اسماعیل هم گفت ... سموس ... عیار ... احمد حکم کرد

در میان دیده اگر طفل شیرخوار هم باشد آن را هم ببینید همان صد ... عیار در آن دیده جا بجا ... زن و فرزند ... شدند

همه ... که بجانب ... عرب خالفز روان شدند ... سموس خبر ... اسماعیل ... مرفت ... لشکر ...

رسیدند ... عرب خالفز ... سلطان احمد محمد ... عرب خالفز ... سلام علیک ... خبر

حاضر کردند ... عرب خالفز ... سموس ... مسلمان ... سموس خبر ... گفت

اگر کسی عوض صد عیار یک مسلمان بدهد ما نکیریم ... اگر یک مسلمان ... شما ما را ...

... عرب خالفز حکم کرد ... اگر طفل شیرخوار هم ... زره زره ... همین طور کردند

حکم کردند ... خبر ... مسلمانان ... ایشان هم

... کردند ... در ... کردند ... دیگر ... در میدان

...

که بکلوف نزدند و یکی را دست و یکی را پای و یکی را گوش هی‌هی مثال بسیار شد و حرکت کردن و گریختند نتوانستند در میان آتش همه را

سوختند و تمام مردواران نابا که سدو زخم رفتند و بعد از آن بیدبیا عرب خالقی بر رسیدند که منبر الله مروان کجا رفت چون فرار خبر رسانیدند

از جانب کنکین رفت بیدبیا عرب خالقی پیش موشکر اسلام عقب روان شدند مروان منتظر شد و طبلهای علم و شیپورها نوشته شد نفیر خون کوشش

سلطان هم کشیده‌اند و عقب شما مسلمانان می آیند مروان دلگیر شد و گفت خبر بیست که ما فتح خود را ندیدیم که ما مسلمانان لو کر سلام ما غفلت چون انگ

لیکن ها که گفت اینها مقصود باشما دلاور باید از لشکر کجا باشد از تمام لکیهای ایشان ششهات فتوح کردند حسن مالکانی عرض کرد ما دو هزار عیار عقب شما

مقاصد جهار گروه می‌آمدیم با شیم اگر الوزاجان دلاور شده بیایند ما جنگ میکنیم تا که شما در کار خود خبردار شوید این مصلحت که حسن مالکانی

موهر و صد عیار چهار گروه عقب ماندند و بعد چهار گروه عقب می‌ماندند و قتیکه نیمه شب شد در نوعی در میان لشکر مروان میرفت خار حمال بحاط

جمع میرفتند از انجا هر شش بیدبیا عرب خالقی رسیدند جهار گروه عقب مروان حسن مالکانی موهر و صد عیار میرود از اینجا هر ده گروه حسن مالکانی

هشت و بیست گروه مروان که بیدبیا عرب خالقی نزد که بیست کروه از لشکر کشته شد حسن برود و الا ایشان که جنگ کنند عیاران گفتند ما انکار

ما یاران اگر شود و هم بیدبیا عرب خالقی گفت ای ورید بجد اسپر دیم و قتیکه جهار گهای شب گذشت ابو نصر شیر و ابو نصر علیکا و ما کان شب

و در قوماج بیابانه دار و بیابان ماه رو رو سیما خرده که نیک و ابو طاهر صفک و ریحان کنده ننگن و محمود کیا بیر فولاد قصاب و ابراهیم فروش

و ملک جو الله و عالم شیر رو و ملک جلویار و کجیان موصل و ماجانی نور بهمن و مکی کام بیر نیشابوری و علی بابر و علی با فقید و عطار

کا کبیر و علی با بر و ملک سید و کلمات ماهرو و لشکر سه هزار عیار روان شدند تا که گفتند حسن مالکانی رسیدند عیاران غلغله انداختند

ابو نصر شیر و گفت یاران این غلغله چیست چو دید گفت حسن مالکانی موهر و صد عیار همین است ابو نصر شیر و گفت اگر ما الله بیند الله جنگ کو

مر ملک جنید این یکی بود خوب نیست اینها را دست کفا کشته برویم از انجا بیاید حسن مالکانی ملا کرد کشته شدند ملک جولاه گر حسن مالکانی

ما یاران خواهر یافت خواهر گفت گلاز ما برنشین و ملا دیگر رفتند کلمات ماهرو گفت شما برویم ما ادا نیم و حسن مالکانی موهر و صد عیار او بیست

زود برو بشما می آییم یاران گفتند که دیگر ما هم همراه بگیرید و گفت شما برویم ما برون رحمت فرماید و عیاران شش لشکر روان شدند ما که در میان

عیاران حسن مالکانی آمد عیاران بس شش و دسته یک عیار می آمد آواز کردند که حد ننوقت می آید کلمات گفت بنده خداوند همت

حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله عیاران گفتند پیش حرام زاده ملک شد حسن مالکانی بر سید نام تو چیست گفت نام من کلمات ماهرو

عیار فتنه شاه [illegible] رسید [illegible] گفت خبر در میان لشکر محمدی شنیده‌ام که از مردان حسن مالکانی چهار گروه عقب آمده

از یاران تو تمام عیاران آمده اند عیاران [illegible] رفته‌اند و تو [illegible] فدیم ما [illegible] خبر دادن تو آمده بودیم [illegible] مردم در میان یاران حقه

حسن مالکانی گفت ما را [illegible] تو [illegible] گفت ما هم [illegible] تو [illegible] بده و [illegible] بدست آمد [illegible] ما هم نیستیم حسن مالکانی

عیاران [illegible] گفت [illegible] عیار [illegible] کلمات [illegible] کلمات [illegible] مرفت [illegible] رفت یکی عیار گفت

[illegible] حمله کند [illegible] عیار [illegible] دیگر [illegible] رسید [illegible] که نمک کرده آمد یکی عیار آمده

[illegible] کلمات [illegible] کلمات [illegible] حسن مالکانی خوشحال شد کفت [illegible] یاران

مردی کلمات [illegible] خبر [illegible] عیاران مالکانی [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] عیار [illegible] حمله [illegible] عیار [illegible] رفته [illegible] حسن مالکانی گفت [illegible] کلمات [illegible]

[illegible] عیار [illegible] کلمات [illegible] کلمات [illegible] گفت [illegible]

[illegible] حسن مالکانی آمد گفت [illegible] رفتید در میان یاران [illegible] کلمات گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] عیار [illegible] حسن مالکانی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] کلمات گفت [illegible] حسن مالکانی [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] مردان [illegible] مالکانی [illegible] قبول [illegible] یکی عیار دیگر آمده

[illegible] کلمات [illegible] آواز برآمد که لا اله الا الله محمد رسول الله

[illegible] حسن مالکانی گفت یک [illegible] دیگر [illegible] گفتند

[illegible] حسن مالکانی [illegible] عیار [illegible] آمد [illegible] عیار

[illegible] حسن مالکانی گفت [illegible] حسن مالکانی [illegible] عیاران [illegible] مردان [illegible]

[illegible] کلمات [illegible] حسن مالکانی [illegible] عیاران گفتند [illegible] می آید [illegible]

حسن مالکانی [illegible] مالکانی [illegible] حسن مالکانی رسید [illegible] می آید [illegible]

[illegible]

انجا که شد بر داشت شد این سر خود را بگیر بد یک دست را بست با من بود همان دست دیگر را که سر خود را گرفت و همانجا نشست کلمه نقصه
جان بحق تسلیم کرد فاما ملک کسی نشسته ماند حسن پالیکانی برسید همه عیاران بجانب مروان روان شد و مروان هم همه لشکر در قتل الله مرتب
حسن پالیکانی نماند سبب چه باشد مروان حکم کرد که نقاره کوچ کنند نقاره شد مروان و الهویه را گفت کسی هست که خبر حسن پالیکانی بیاورد
الهویه گفت اگر مقام ما که خبر او را هم مروان گفت مقام بمکنیم مروان فیضی انوار را گفت خبر مشغول شوی تا خبر بیاوری فیضی انوار سر دو
جلتر بگفت خشند در ... حسن پالیکانی آمد شاه اسلام که برسید چرا دو روز دیر آمدید تمام حقیقت کلمات ظاهر کرد مروان گفت سلمانی
اگر کشته ... عظمت سرای ... الهویه گفت ... و مروان ... گفتند آنها الا هم حرف عظمت سرای شد ... کفت هم ... باشد
دم گفتن ... الهویه گفت ... سلمان ... گفت حقیقت ... خود ... این گفتگو که روان شدند ... وای عیار
... رفت ... آنها ... جماعت که ... در میان خود گفتند که هست در میان لشکر مروان ... خبر
کلمات ... شد مروان حکم کرد ... در میان لشکر مروان ... مروانیان
شناخته شد برسیده سلام علیک گفتند ... علیک دادم گفتند ... خود را فراموش کرد ... گفتند کلمات ...
فراموش کرد ... تمام حقیقت ... برگشت ... معلوم کرد همه ... برسیدند حسن پالیکانی
کجاست گفت ... مروان می آید تا که خارجیان ... همه عیاران ... آواز کشیدند یا آل محمد
... همه خارجیان برسیدند ... عیاران ... حسن پالیکانی ...
برای شما عیاران ... پالیکانی گفت ... عیاران ... عیار ... مقابله
و مروان ... همه عیاران ... حسن پالیکانی آواز ... در خاطر ... جنگ ... شد
همه عیاران ... زخم ... خارجی ... عیاران حسن پالیکانی ...
... قتل شدند و حسن پالیکانی ... ابو النصر ... در میان ملک ... حسن پالیکانی
تمام ... شد فاما ... عیار ... ابو النصر ... کلمات ...
... خارجی ... لاک ... آواز ...

بدرستی کلمات بیوفا بهمان مثل نظر اشال [illegible] حرف که گفته شد [illegible] تمام عیاران حیران شدند چون یک بنده سرما بالاک قدم کلمات [illegible]
ایشان زبان دیدن شما الاد دانستم [illegible] کسی است که گفت که میخوری الحال فایده [illegible] این که کسی [illegible] هم برده شده در آن که او لا [illegible] دقت کم
و در آن کس که [illegible] ما دیگر [illegible] برونق [illegible] خواهد که برباد رفت [illegible] کلمات [illegible] عرب خالی [illegible] آورده اند و حقیقت [illegible] ظاهر گفتند و [illegible] کلمات
جمیع سرداران و دیگر شنیدند و [illegible] ایشان [illegible] پرسیدند مردان که کدام جانب رفتن چه خبر دارد گفت [illegible] [illegible] قرار دادند
از فردا کوچ کنیم و قتیکه [illegible] کذشت [illegible] حضرت امیر [illegible] عرب خالی [illegible] شما هم باغ سنجار کالی [illegible] بروید [illegible]
بروید عرض گفتند [illegible] حضرت منع میکنند فرمودند و الله عالم در میان باغ سنجار کالی [illegible] نمانند با نمانند [illegible] رسید
وقت صبح [illegible] عرب خالی [illegible] جمع سرداران ظاهر گفتند [illegible] جهانگیر و سلطان [illegible] گفتند [illegible] باغ
برویم و ببینیم [illegible] در میان این باغ جنت [illegible] کوچ گفتند [illegible] شد [illegible] باغ گرفتند همه [illegible] در میان بارگاه
می مانده باشند و سرداران که [illegible] بارگاه می مانده باشند و همه عیاران [illegible] اطراف کنند [illegible] خواهد کنند روز
دیگر [illegible] همین طور خواهد ماند همه عیاران قبول گفتند و [illegible] خوابیدند تا که این باغ [illegible] خواب [illegible] روز [illegible] [illegible]
و الله عالم چه خواهد شد تا که آمده در میان باغ سنجار کالی فرود آمدند و در میان باغ یک حوض آب [illegible] بنهادند [illegible]
و [illegible] آن بوده و [illegible] چاه بوده [illegible] همه عیاران [illegible] رفتند و وقتیکه چهار [illegible] مانده [illegible]
از جانب [illegible] شنیدند همه مسلمانان حیران شدند [illegible] بانگ [illegible] شد و وقتیکه صبح نماز گذارده فارغ شدند در میان خوف گفتند
یاران این بانگ غیبی از کجا شد اگر [illegible] خوب [illegible] همه [illegible] همه [illegible] عیاران [illegible] آواز
بانگ شده بود روان شدند [illegible] که هر قدر [illegible] هیچ جای [illegible] تا که ده کرده [illegible] کرده یک مناره نظر آمد دیگر هیچ [illegible]
نیامد و چیزی دیگر معلوم شد [illegible] این کوچ گفتند باز [illegible] شد و وقتیکه چهار [illegible] مانده باز آواز بانگ شد [illegible] وقت
که صبح شد باز همه سرداران گفتند اگر [illegible] بانگ [illegible] عرب خالی همه عیاران [illegible] بکمربسته [illegible] بروید [illegible] مناره
تحقیق کرده بیایید [illegible] عیار [illegible] شد امروز [illegible] مناره [illegible] همه [illegible] مناره [illegible]
خواهد که [illegible] کفتند [illegible] مناره در همین جا [illegible] امروز مناره نیست دیگر عیاران گفتند [illegible] جای [illegible] فراموش
کرده باشند

کم باشند هفت دسته گروه دیگر رفتند و قبلکه یکپاس شب مانده عیاران در میان لشکر خود رسیدند تمام لشکر خوشحال شد و قبلکه چهار گهری شب مانده

بار بهمان جانب بانگ شد همه مسلمانان حیران شدند نماز صبح خواندند عیاران حقیقت ظاهر کردند که بر سر منارها شدند بدیدیم همه گفتند که

در میان پنج وقت یکبو گفت بانگ میشنویم سبب چیست مظفرشاه جهانگیر و سلطان احمد محمد گفتند که امروز ما یان هم همراه شما می آئیم که بنگریم

مسلم قبول کردند هر طرف سرداران هر زر پهلوان از سپاه عرب خالی زر رخصت شده روان شدند امروز منارها بر جای خود هست مظفرشاه و سلطان احمد

ملک خود کام نیز با دوستی گفت امروز منارها بر جای خود هست گفت امروز طالع ما منارها بر جای ماند است همه مسلمانان تماشا

و کسی در نظر هم می آید همه مسلمانان برگشته آمده سپاه عرب خالی حاضر و لشکر سپاه عرب خالی کرده گفت وقتیکه بانگ

باشد و به بینند که بانگ در میان منارها نگهبان جای دیگر حرکت عیاران قبول کردند چهار کرداری نیز گفتند که ما یان هم برویم مظفرشاه و سلطان

احمد محمد و عبدالرحیم خانان و دو چند ایلیا بادر و جمیع عیاران وقت نیم شب روان شدند امروز که آمدند منارها بر جای خود دیدند دو گهری شب مانده

بود که نزدیک منارها رسیدند مو چهار هر زر پهلوان عقاصه یکبارگی دیگر منارها شدند و قبلکه چهار گهری شب ماند از الله بانگ منارها معلوم

شد او همه جان انجام روشن شد بعد ازان با الله همین منارها آواز بانگ شد جمیع مسلمانان حیران شدند تا که صبح شد نماز کردند بعد ازان

ستون منارها آمد دیدند که منارها نو اند پا گرد بالا بر رود آخر ابو نصر شبرو دو کس را خواند که اینها کم و ملک جو ... زینه پایه کرده حلقه کمند و ذاکر

بالای منارها انداخت کمند را رفته محکم شد چهار عیار بالای منارها شد نظر کرده دیدند که بالای چاه هم هست بر کنار چاه آمده نظر کنند

دیدند که در میان چاه یک کم هست تغیر ... و حرکت میخواند یاران حیران شدند ابو نصر شبرو آواز کرد که ای السلام علیکم ای

بنده خدا سر و چشم بالا کرده گفت علیکم السلام کیستی گفت بنده خدا و امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سر درون بجانب ایشان مکلم

که باز بر سیده نام تو چیست گفت ابو نصر شبرو گفت ای عیار امیر ایام الست عرض کرده آنکس گفت تا بیعت امیر حمزه در میان

باغ سنجار کلیسی آید عرض کرده آنکس فرمود بیا اندرون ابو نصر شبرو اندرون چاه رفت نفلک ... دیدم تنها است گفت

کسی دیگر هم همراه داری گفت سه عیار دیگر هم هستند ایشان را هم اندرون طلبید آنها نشستند سر آواز کرد که یا الله عیاران حیران اند

سر گفت ای دینداران محمد صلی الله علیه رحمت بالای خونت ... که عهد ما هم در دین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اند آن

از شما بیش تر می‌باید رو به جزدار خلیفه رفت از شهر گیلکین می‌آیند ابوالنصر شنید و گفت که این منارها همین جایی باشد یا غایب شدند [illegible]

ته زمین هر جا یک مقام مانست الخاجی رو عرض کنند فرمود الله تا تابوت [illegible] اینجا به خرداد [illegible]

چه حکمت است گفت تحقیق اینجای [illegible] ما [illegible] است تا یک صبح می‌بینیم آنچه در اینجا بلاها است [illegible]

شنیده [illegible] کرد [illegible] نماز اشراق می‌رویم و منارها غرق خواهد شد عرض کنند همه سرداران

اشتیاق دیدن شما دارند فرمود فردا دیدار خواهد شد بروید ایشان هر چهار فرود آمدند منارها در میان زمین غرق شد اند هر چهار

عیار پیش سرداران آمده تمام حقیقت بیان کردند حضرت شاه دستار تحفه [illegible] فرود آمده حلاوه نوشیدند تا دیدار [illegible]

از اینجا نزول سلطان الصمد و دیگر یاران هم گفتند تا که ما یان هم [illegible] به بینیم [illegible] همه شنیدند ابوالنصر و عالم [illegible] بجانب

عرب خالقی روان شدند [illegible] تا که آمدند رسیدند و حقیقت تمام ظاهر کردند [illegible] عرب خالقی نیز گفت [illegible] بارگاه

همین جا باشد [illegible] دیره ها لشکر [illegible] در میان لشکر [illegible] باقی همه همراه ما

بیایند ما هم رفته [illegible] منارها را به بینیم روان شدند تابوت همراه گرفتند [illegible] عرب خالقی

رسید حضرت شاه والحمد سلیم کنند تمام لشکر فرود آمد و حقیقت مردان [illegible] گیلکین رسید پادشاه گیلکین [illegible]

آمده مردان [illegible] تعظیم در میان شهر خود برد و نام این پادشاه گیلکین شاه [illegible] نام آن [illegible]

[illegible] ملک الحلیم نام است [illegible] گیلکین شاه [illegible]

نام داده [illegible] در اینجا

کنند [illegible] گروه برویم [illegible] مردان شاه خاطر [illegible] حاصل شد

وقتیکه [illegible] عرب خالقی [illegible] منارها رسیدند فرود آمدند تا که شب [illegible]

شب آخر ماند باز منارها پیدا شد همه مسلمانان دیدند [illegible] منارها [illegible] روشن شد [illegible] آواز [illegible] شد همه

شنیدند [illegible] عرب خالقی رسیدند [illegible] منارها غایب [illegible] گفتند

دیگر

دفعهٔ دیگر اشراق نمودند ملک مینگو این بیخبر دارد و ملک جلال‌الدین آمد عرب خانی عرض کردند اگر حضرت میسر شود برویم زمره‌ای فقیر از جانب ما خواهند گفت
ما را اگر حضرت شیخ ما هم دیدار به بینیم قبول کردند سلطان علاءالدین و مظفرشاه و سلطان احمد ... و عبدالرحیم خانخانان و ... حمید
در ایام بودن و ملک جلال‌الدین بالای مناره‌ها که رفته سوار شدند و جواب سلام علیکم گفتند باز علیکم داد و گفت کیستید گفت جلال‌الدین
کلمه یاران شما آمده‌اند عرض کرد آمده‌اند گفت امروز نیامده‌اند این مجلس پر از نور آمده سلام علیکم کردند جواب علیکم دادند گفت
نشستند نشستند نظر کردند دیدند که تمام تربت دیگر جز نیست سر آواز کرد خوب محبت و مروت کردند رحمت اما این حالت حضرت شما
حلوا می‌شود چه می‌کنید مظفرشاه گفت چرا حلوا می‌شود گفت جای که حالت آید و مقام هم تمام شود مظفرشاه گفت عهد ما هم یاد شد
مردان معلوم شد هشت روزه بالا ... حلوا خواهد شد ... گفتند عرب خانی ... و شما
داد و گفت دعا ما خواهد گفت مظفرشاه گفت مقام خود ما را نیز اینجا جواب داد گفتند از ... عرب خانی پرسید اگر حضرت میسر فردا بیاید
نیز خواهد دید گفت ای جان ... فرمود ... عرب خانی گفتند مناره بار غائب شد مظفرشاه تمام حقیقت
پیش ... عرب خانی ظاهر کردند و گفت شما را منع کردند ... ما را گفتیم ... جواب ... عرب خانی
در حضرت رفته فردا بیاید تمام مظفرشاه گفت حالا تا بالای ... فلک رسیده ... می‌بینم که باز بوقت خود مناره : بیدار شد
و آواز بانگ شیر بیدار شد نماز صبح ادا کرده همراهان ... بالای مناره رفتند و سلام علیکم کردند علیکم داد ... طلب ...
سر گفت تماشا می‌بینی گفت اگر کرم شود بینیم گفت خوف نخواهد خواهد مظفرشاه در میان تماشا چه خوب است گفت خوب ...
گفت یا هو خیالی که این آواز در شد رنگ آسمان کردند کسی سلمانی می‌بینند و لشکر نیز می‌بینند همه حیران شدند و در میان یک عالم در
زمین و آسمان پیدا شد و این منار ... صد هزار ... و کسی ۳۰ هزار ... و نظر در تمام لشکر این عالم افغال ...
پوشیده تمام لشکر این عالم را دید از خوف ... غلغله شد ... خواهد شد ... عورت ... بی‌بی عرب خانی
طعنه بار ... گفت این غلغله ... بیرون بارگاه آمده دید و در نظر ... این عالم افغال ... عرب خانی
آمده ظاهر کرده ... تعجب نه دیدیم و نه شنیده‌ام ... سر آواز کرد مظفرشاه تماشا دیدید گفت دیدم
فاما جائیکه مقام ... دیدیم باز سر آواز کرد یا هو العالم غائب شد عالم جانوران پیدا شد مثل اینها اسلمانان ... بلند

و تمام لشکر هم می بینند که بار دیگر آواز کوه با هیبت آواز این سر تمام جانوران بالای لشکر افتاده اند که هر یک جانور یک مسلمان گرفته
بر پریده رفتند الحکم در لشکر قدرت محلقی شده همه را بردند پادشاه عرب خاقانی مع عورتهایشان که یک یک بالای ... تمام دیده خالی شد
با شخصی سردار که بسی سرگشته اند آنها مانند و ایشان هم نمیدانستند که جانوران تمام لشکر را کجا بردند پادشاه عرب خاقانی رستم را
فرموده که از میان لشکر یکمرتبه غلغله برافراشته شد جهت چه بینند کسی بیرون آمده چه بینند که نشانی محمود که مانند هست جمیع عیاران
و سرداران نیز غایب شده اند کسی آمده پادشاه عرب خاقانی را گفت این چه قهر شده که تمام لشکر را جانوران گرفتند پادشاه عرب خاقانی
گریه که دیگر گفت که قسم ما همین طور مانند ما حضرت شاه را منع که بودیم گفته ما قبول نکرده کسی را گفت که شما خبر بیخبر و دروغ
بگیرید که آنها بالای مناره هستند یا آنها هم غایب شدند کسی گفت ما از کسی نپرسیم و کجا برویم پادشاه عرب خاقانی گفت کسی سنجاب
برود بیت الله سنجاب را بپرسید که تو چیزی خبر داری که اینقدر لشکر چه شد سنجاب عرض کرد وقتیکه شما را خبر نیست ما چه دانیم
آواز که حضرت شاه دیدید تماشا ایشان را معلوم نیست تمام لشکر جانوران گرفتند همین گفتند که دیدیم تماشا گر گفت
تماشا لشکر خود را به بینید یاران که تماشا شاه چه بینند که نشانی محمود در میان لشکر نمانده هست پنج سردار دیگر شدند
دلگیر شوید ما همه ساله را این تماشا بخوبیم که همه آمده اظهار کنند اگر یکی میدید والله عالم که آن نوع قبول میکرد با شیر گفت
شما بروید حضرت شاه گفت ای بنده خدا اینقدر لشکر کجا رفت حوالی ملک خدا وسیع است جا که رفته اند ظاهر خواهند
شد حضرت شاه گفت کدام وقت خواهند آمد گفت فردا همین وقت خواهند آمد این زمان شما بروید که بیخبر جلد فرموده اند تا که
بسی پادشاه عرب خاقانی رسیدند پادشاه عرب خاقانی این بیخبر دارد که دیده لشکر از کجا آورند حضرت شاه را فرموده اند ما شما را دیدیم
گویا که تمام لشکر را دیدیم احوال لشکر خود بگو شد حضرت شاه گفت شما خاطر خود را جمع دارید فردا همین وقت لشکر خود
و تمام حقیقت ظاهر کنند تا چیزی باز وقت بانگ شد نماز کردند هر وقتیکه لشکر غایب شده بود همان وقت یک جانور
همان را فرموده آورده و جانور پریده رفت این بیخبر دارد دیده خوشحال شدند و دیده پادشاه عرب خاقانی را خبر کردند پادشاه عرب خاقانی
فرموده کسی ما بیارید تعلیم آمد ملاقات کرد سلام کرد پادشاه عرب خاقانی پرسید که چه تماشا دیدید تعلیم اظهار کرد یک روضه بزرگی دیدیم
که فرشتها و ملایک تیار میکنند و اینجا یکجا بودند آن روضه را دیدیم پرسیدند که مسلمانان این لشکر را هم دیدید گفت نه ما تنها بودیم

پیش جانور

یک جانور او از نظر شهر ولا فرود آورد او از نظر شهر ولا برسیدند او هم همین گفت که بر یکو ضد رفته بجوی انجا علیحده گفته بود آن
هم همین گفتند تا که جمیع لشکر را جانوران خانجه بخورند اگفتند تمام لشکر همین گفت که ما هم با جوی دیگر که […] میرویم و […]
قبر درست میکنند بابا عرب خالقی حیران شد و گفت حضرت پادشاه شما کسی این سر بود و بگو بگیم که بابا عرب خالقی از او دور دیوار
بیابان ولاو بگیرند دیوار شود او وقت خوب پادشاه است روز دیگر این بخبر ولا باز رفته او از سلام علیک گفتند علیک ولا برسیدند لشکر
شما آمده عرض کنم آمد برسید این زبان چه میگوید عرض کنند بابا عرب خالقی از ازوی دیوار شما ولا فرمودند برقه پوشیده بیاید
ده کسی از میان شما همراه بیاید قبول کنند این بخبر ولا فرود آمدند بابا عرب خالقی ولا گفتند شما را طلبیده اند و در میان بابا
همراه شما ده کسی باشند بابا عرب خالقی خوشحال شده برقه پوشید حضرت پادشاه جهانگیر ۳۳ بابا در رسول و ملک […] همراه گشتند
تا نزدیک مناره رسیدند خود سنده بکمند گرفته بالای مناره بود […] در میان مناره […] بیدار شد بابا عرب خالقی […] ولا
حضرت پادشاه گفت این کرامات بزرگ است البته بزرگ ولا با خدا […] رسیدند بابا عرب خالقی سلام گو […] همشیره چون شنیدند […] شدند
سر نگون کرد […] در دین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خوش […] جل جلاله […] بابا عرب خالقی گفت که بابا […]
[…] تا بوت […] منزل […] این […] فرمودند این زبان […] در میان […] سال […]
حاصل میکنند بابا عرب خالقی عرض کرد که این قدر لشکر بابا […] پهلوان بودند و جانوران بودند و ما از […] و همه میگویند که بابا یک
روضه دیدیم […] دیدیم آن روضه کیست فرمودند که […] روضه […] در میان لشکر شما است […] آن […]
دانست که […] شد لشکر شما آنجای روضه را دیدند […] نمودند و صاحب آن روضه در میان شما است […] بابا عرب خالقی
گفت صاحب […] در اینجا می آیند اینجای کدام است […] گفت […] اینجا یک شهر کلان بود […] گروه آباد […] پادشاه این شهر
سنجار کلیب بود […] بارگاه محمدی است […] سنجار کلیب است و این شهر ضایع گشت حضرت پادشاه عرض کرد که این شهر
[…] ضایع گشت فرمودند سنجار کلیب یک […] داشت نام آن […] بود […] سنجار کلیب […] رسید
[…] در خانه […] دختر متولد شد […] آن دختر بالغ شد حسن بسیار […] دختر […] شد
و در میان شهر […] هم […] بود […] بودند […]

آنحضرت پیغمبر صلعم یحیی آرزم که دختر خود را در نکاح حضرت دهد روایت می‌نمایند که ایشان عاشق شده‌اند بر دختر حضرت ما را طلبیده گفت پیغمبر

مهمانان خوشحال شدند دید شده کشته پسر خود را که زکریا طلبید پیغمبر صلعم زکریا و گفت که جلاد سر ذبح یحیی پیغمبر

تمام کفار که زکریا را طوق و زنجیر پیغمبر صلعم ذکریا پیغمبر را طوق و زنجیر کنم در اطاق خود دختر می‌نماید صلعم این که گفت زکریا را

کسی از پیغمبر زکریا دوید عقب خبر یافت ایشان از کرنجی مهمانان در رسید بر طرف زنجیر و طوق که دعا پیغمبر زکریا

مانند درخت سروی در اینها با ... شد درخت اندرون و فی الحال جای خود درمیان درخت نمود پنهان که طلبید جای درخت یک

مهمانان شیطان ... خواهید یافت حاضر شدند به پنهان شده طلبیده جای درخت ... جای ما که شک ... کافر و درخت

از آن قسم الله محمد آدم شیطان ... آن وقت ... کرده فکر مهمانان است شده پنهان درخت این میان در زکریا نمود

شد ... خوار اینها ... آدم طرف در ... دختر ... زکریا که است ... اره

الحال شدیم ظاهر ما زبان این الله که ذبح ... یحیی پیغمبر زکریا ... گفت ... کشیده ... حضرت عوض خاتون بی‌بی

و قتیکه بود طور همین قوم گفت ... جای این ... ما ... خاتون بی‌بی وقت ...

رفت خواهید مقام خود و شد خواهد غرق زمین در مناره این ... زبان این شود ... بیاید مناره بالای ...

خاتون بی‌بی برو الحال رفت خواهد مقام ... تابوت ... تابوت ... خواهد ... تابوت ...

می‌بینند لشکر تمام ... عقل ... شد غرق زمین درمیان مناره ... مناره از شده رخصت ... شاه منصور و

شد نابدید ... تابوت ... مناره این و قتیکه بوده مناره ... نماند زمین بر مناره شدن غرق مناره تمام تا که

خوف لشکر تمام که گرفت ... نظر در ... جای ... بوده در ... شد غایب زبان این ... زمین سر ... این ... هر

امشب دیدند ... که ... می‌گذرد ... جواب ... می‌کنند ... گفت ... خاتون بی‌بی شاه منصور ... خوف

نجار سلیمان میان در روز آن رسیدند بارگاه در آنکه تا شدند روان ... بارگاه جانب ... نماز ... شد پنهان مناره

شش ... می ... سلطان ... عیار ... عیار ... تابوت ... شدند ... روز دیگر جانب ... باشند

تابوت علم سید محمدی ... می‌رود بی‌بی خاتون با جماعت ... عقب تابوت ... می‌روند

منصور شاه

مظفر و شاه جهانگیر ۳۰ بابه رسول و سلطان علاء الدین محمد و تعلیجه بیشند کمان و عبد الرحیم خانخانان و سلطان محمد عبد الرحمن اسفراینی و ابراهیم ادهم

ملک و جنید لیاپای سبتی طیفور و درزباد تبریزی و قاسم ارسلان و ابراهیم عزیزان و طیب خراسان و یوسف شاه بخاری ملیباد یکان [illegible]

اعلائی حلوائی و عبد الحکیم کشمیری و یوسف بازینده زرینی و عبد القاسم رود سکه مرزبان کشمیری سکندر قبچاق اشی میرزا ایمانی و علی همدانی و

ملا داود و میر شاه حسین این جمیع پادشاهان که نوبتی بالوت و دهه الفه گروه را کرده روان شدند این خبر بتی کیکلین شاه انستی رسید لشکر را

امیرکان ترتیب داده تمام لشکر ۱۰ الوس را از پاخته سنجار کلیس کوچ کرده بالای تمامی آمده هفت منزل زیر کیکلین این باغ بود و خبر مناره هم این خبر در حضور رسانیدند تمام

جانوران بجه بوبنده عوغان و کشتی سر داران مانده بودند که طالع مردان شده لیکن از کوه روان لشکر پیدا شد و الله عالم مسلمانان جمع گردند

کیکلین شاه انستی بر اسپ برق مانند سوار شد و چهار خدمتکار همراه گرفت و الفه گروه روان بیل بود بدر این سنجار انستی در روی لشکر دیده بهار

خدمتکار بسیار بدر خورد رفت پیاده شد تفنگ بدر خورد آنجا دید بدران شست فامار برزانو داده در مراقبه نشست خدمتکاران سنجار را رسید

چند کسان شده را این روش نشسته اند عرض کردند امروز سیوم روز است که سر بالا نکرده لقا کیکلین وقت چاشت روز آمده دلیت رسید

استاده شده پاسی روز دیگر و چهار پاس گذشت سر بالا نکرد بعد از شش پاس نظر بالا کرد کیکلین شاه ابستی سلام کرد سنجار از دیده رسید

رسیدن چه آمدی عرض کرد سر بالا یک مشکل آمده است بر سید چه مشکل افتاد عرض کرد سر مردان چهار مردان کلکی را زور بشکستی الوس ایمان

آورده عقب ما گرفته روس و مسلمانان بجانب ما می‌آیند اگر شما در حق ما دعا کنند تا اینجا بخت ما بالا شود رسید آن مسلمانان امت کیست عرض کرد

امت حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیه سنجار گفت پس ما در میان تمامی آمدیم چه قدرت داریم در میان دو سه الاتن حضرت محمد صلی الله علیه

و شما در آیتم کیکلین بد شد و گفت شما در درویشی چه حاصل کردید گفت کار را ای حرامزاده بسیار بد کردی مردان و حمایت جان دلاوی در

خود گرفتی این را روی تو نباید دید و حال ما انست که پیاده این لشکر هم بیاید او را اعطا کرده مسلمانان او وقت بدانیم در درویشی ما قبول شد کیکلین شاه کشته

اینست گفت پس ما هم مسلمان شده سر بدر خواهیم جلد باید که شمشیر آمد سنجار رسید شمشیر چرا ابر آورده گفت تو هم مسلمان شده این را خوف

جدا کنیم سنجار گفت بدوستی دین حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه سر خود را جلو هم کیکلین شاه دو دیده شمشیر بر کف سنجار نهاد شمشیر ساکت کار بکرد

شمشیر هم گرفته لعنتان نیز کشت سنجار گفت ای بی عقل چرا این خلل کردی نگاه بدار مگر این براق دنیا کار کنند هرگز بیایت کافر ما جدا شدند نیست

کبکبین شاه انتزی گفت خوب اوده مسلمانان را قتل کرده میانیم بعد از آن ترا هم [illegible] ایکفته برگشت سوار شد بجانب شهر خود روان شد تا که

نزدیک مروان ملک رسید مروان برخواست تعظیم کرد و نشستند و حقیقت پسر خود را مروان اظهار کرد مروان گفت پسر شما [illegible] اختیار کرده است

بروی اند گفت مارا [illegible] چه می پرسید کبکبین شاه الحمد که شما گفتند تحصین خواهد بود [illegible] مقاصد [illegible] کرده آمده اند تا که

آنها میرویم مروان گفت شما [illegible] میروید آنها خود در [illegible] می آیند کبکبین شاه گفت میرویم تابوت [illegible] کشیده بیاریم و تنها

میرویم مروان گفت اگر تابوت بیارید همه پادشاه [illegible] شما [illegible] میکنیم پنجاه هزار پهلوان [illegible] همه را گفت همراه

مروان ملک خواهید بود [illegible] و گفت همراه [illegible] مروان نخواهید گذاشت اگر زنده ایم می آئیم [illegible] همه خود گفت و بر [illegible] سوار شد

رخصت شده روان شد بسیار کسان همراه شدند اگر رسیدند برگشته رفتند [illegible] پنجاه کرده را [illegible] تا که [illegible] لشکر [illegible] دید

را می آید [illegible] مسلمانان [illegible] یک سوار می آید [illegible] در میان فوج اشتر رسید [illegible] در میان لشکر

[illegible] انگفته در میان لشکر درهم شد تا که تابوت را دید [illegible] رسید [illegible] تابوت [illegible] دیگران گفتند در میان این قدر لشکر آمد

هنوز [illegible] تابوت را نمیدانم [illegible] گفت نمیدانم [illegible] نهاده [illegible] همه پادشاهان [illegible] سوار [illegible] دیدند [illegible] شدند

سلطان علی الحمد آمد سلطان علی الحمد گفت [illegible] تابوت را نهاده [illegible] کبکبین رسید شما [illegible] کجا می روید گفتند عقب مروان گفت

کجا است گفتند در عقب کبکبین شاه [illegible] گفت [illegible] کبکبین شاه [illegible] گفتند [illegible] کبکبین شاه [illegible] مروان

[illegible] گفت شما [illegible] کبکبین [illegible] آید ما هم [illegible] شما [illegible] خود [illegible] میدوانید [illegible] دعوی

[illegible] همراه [illegible] کبکبین شاه گفت [illegible] کبکبین [illegible] هفت منزل شما [illegible] در میان شما [illegible] خوب

داشته باشد امروز همراه [illegible] سلطان علی الحمد [illegible] می آید [illegible] سلطان علی الحمد [illegible] تا که

[illegible] سلطان علی الحمد [illegible] کبکبین گفت [illegible] برویم همه [illegible] لشکر [illegible] کبکبین [illegible] شاه

لشکر [illegible] برویم [illegible] تابوت [illegible] سلطان علی احمد [illegible]

کبکبین شاه [illegible] برابر شد [illegible] سوار شدند [illegible] شدند تا که از نظر [illegible] غایب شدند

کبکبین برسید [illegible] سلطان علی الحمد [illegible] لشکر [illegible] سلطان علی الحمد گفت [illegible] میدانیم [illegible] مالا [illegible]

کبکبین شاه

۳۱۳

گیگلین شاه [illegible] هم روان شد عقب خضر [illegible] گفتند [illegible] ایم این زمان پیش مردان قسم خورده ایم که سلطان علاء الاحمد را زنده بیاریم [illegible]

این مردان از لشکر جدا کردیم سلطان علاء الاحمد دید در گوشه [illegible] پیش آمد فرمود گیگلین را بر تو ما را چه در خاطر او [illegible] حمله بیار

گیگلین شاه شمشیر بر آورده سلطان علاء الاحمد [illegible] خنجر حمله کافر [illegible] شمشیر [illegible] که سلطان علاء الاحمد یک خنجر زده خنجر شکست

تا که سلطان علاء الاحمد خبر دار گشته گیگلین هر دو دست در زد که سلطان علاء الاحمد را گرفت و سینه علاء الاحمد و سینه خود چسپانید که علاء الاحمد را برد

[illegible] حیف آمد و بعد ازان گیگلین گرفته روان شد سلطان علاء الاحمد بسیار قوت می کند اما خلاص شدن نمی تواند [illegible] ده کروه رفت سلطان علاء الاحمد

گفت [illegible] خوب [illegible] اما لعنت [illegible] دید گیگلین شاه گفت [illegible] لعنت می فرستید [illegible] هم ما را لعنت [illegible] سلطان علاء الاحمد

[illegible] اگر ما را همین جا بکشید خوب است [illegible] والله عالم مروان [illegible] ما چه [illegible] فرمود ای گیگلین شاه [illegible] ما را همین جا [illegible] گیگلین

شاه گفت [illegible] را [illegible] فرمودند تو ما را [illegible] مروان می بری و ما مروان [illegible] ایم

والله عالم [illegible] غوغا ما را خواهد گشت اگر تو در اینجا بکشی خوب است گفت ما قسم پیش مردان خورده ایم که سلطان علاء الاحمد زنده بیاریم [illegible]

زنده خواهم [illegible] بر تو خواهم که همین گفتگو که می رفتند عیاران و سرداران [illegible] دیدند که

هم [illegible] شد و در میان [illegible] سوار [illegible] میدان شده سلطان علاء الاحمد [illegible] سوار [illegible] این سبب [illegible] در همان [illegible] سلطان علاء الاحمد را دیدند

سوار می آید تا که آمد رسید همه سرداران و عیاران دیده حیران شده [illegible] همه سرداران و عیاران گفتند [illegible] سوار [illegible]

[illegible] سلطان علاء الاحمد جای [illegible] رفته [illegible] شد [illegible] گریه که [illegible]

[illegible] سلطان علاء الاحمد گفت جلوبار عیار [illegible] عیار را فرموده [illegible] سلطان علاء الاحمد [illegible] جلوبار عیار [illegible] سرداران روان شد

جایی که سلطان علاء الاحمد را گیگلین شاه بر داشته بود آنجا همه سرداران و عیاران رسیدند دیدند [illegible]

[illegible] جلوبار عیار رسید [illegible] یاران سلام علیکی کرده [illegible]

گیگلین رفت والله عالم [illegible] سلطان علاء الاحمد [illegible] شد جلوبار عیار گفت [illegible]

[illegible] گیگلین [illegible] سلطان علاء الاحمد [illegible] گیگلین [illegible]

[illegible] اگر زنده [illegible] گیگلین شاه [illegible]

بای بر زمین نمی افتند وقتیکه جلوباز عیار دو دید آن وقت کیکلین شاه بسمت [illegible] کرده رفت بعد از آن دو دیدند که کیکلین شاه بر گرده

ی زود جلوباز عیار رسیده گرده [illegible] کیکلین شاه سلطان علی احمد را همان قسم [illegible] بسینه جسبیده است و میگوید که ای خبیثی

پادشاه بوده اند غفلت [illegible] بدم همراه ما [illegible] دوانیدند سلطان علی احمد گفت رضای [illegible] کار انجین [illegible] زور مانده بود

از شهر کیکلین رسیده قزل مانده آن وقت جلوباز عیار بجانب رسید دیدم یک [illegible] در بالای اسب [illegible] که میروند روی کیکلین شاه

بجانب شهر بوده و روی سلطان علی احمد بجانب جلوباز عیار بود دیدم جلوباز عیار آمد خوشحال شدند و در دم [illegible] چراغ لشکر

رسید سلطان علی احمد گرم [illegible] آن وقت قوت [illegible] و خاطر جمع کرد کیکلین گفت تا اینجا قوت که آمدی

اینجا [illegible] سلطان علی احمد گفت وقتیکه [illegible] تنها می باشد یک فکر [illegible] آن زمان خاطر جمع میکرد تا اینجا [illegible] بچوم

اینجا یک [illegible] پیاده آمد کیکلین شاه برگشته دیدم یک عیار می آید در یک دست [illegible] و در دست دیگر [illegible] سلطان علی احمد

پرسیدم این کیست [illegible] می آید [illegible] جلوباز عیار [illegible] ملک [illegible] همین [illegible] کیکلین شاه در دم [illegible] در شهر برسم سلطان علی احمد [illegible] حواله

مروان [illegible] این [illegible] در دم [illegible] بجانب قلعه دوانید و گفت [illegible] جلوباز عیار هم دوید

در [illegible] روان شد جلوباز عیار نیز دوید [illegible] برابر کیکلین شاه روان شد سلطان علی احمد [illegible] قلعه ماند

کیکلین آواز کرد [illegible] ای عیار [illegible] مسلمانان [illegible] انعام [illegible] خود که [illegible] دادم

جلوباز گفت ای کافر [illegible] نام [illegible] بگو گفت کیکلین شاه [illegible] رسیده [illegible] گفت ای جلوباز عیار

در دم [illegible] همراه [illegible] میان قلعه برویم و آنجا [illegible] بگویم قلعه در نظر آمد [illegible] قلعه [illegible] کیکلین شاه فریاد کرد

گفت ای [illegible] جان ما [illegible] مار سیدیم [illegible] دروازه قلعه [illegible] بادشاه [illegible] دیدند و آواز [illegible] شنیدند و

دروازه را بستند [illegible] شنیدند کیکلین شاه آمد [illegible] خبر [illegible] تحقیق خبر [illegible] عیار [illegible] سلمان

کیکلین [illegible] آن وقت [illegible] از بالای قلعه دیدند سلطان علی احمد را می آرد وقتیکه جلوباز عیار [illegible] گفت

بد بلا آمد تمام شهر [illegible] خواب [illegible] کیکلین شاه [illegible] قلعه [illegible] رسید جلوباز عیار [illegible] گفت

دروازه قلعه داده اند [illegible] گفت [illegible] قلعه [illegible]

اندازه قلعه [illegible]

اندرون قلعه شد چنانکه آن کافر جست کرد چلوپار عیار نیز جست که هر از قلعه کندن شد ادهف چلوپار عیار بر زمین آمده استاد که شد لعوانین
برق یک هر دو دست بر زمین گذاشت میخواست که هر دو پای هم بر زمین بنهد در این میان چلوپار عیار یا خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله گفت
دو جست که ولنت بر ابروی چپ گیلکین شاه چنان زد که تمام استخوان و ابرو شکست و چشم چپ از خانه جدا شده بر زمین افتاد
و گیلکین شاه بیهوش شد بر زمین افتاد سلطان علی الحمد علیحده شده افتاده بود اما خبردار شده بر خود جستند و خارجیان بهای کله دویدند
چلوپار عیار سلطان علی الحمد برده گفت که بالا کنید ما سوار شویم و فرمودند بیاید چه گفت که الا چه کار میشنبند سلطان علی الحمد گفت چلوپار عیار
نشست همین که نشست چلوپار عیار همه سلطان علی الحمد چنان جست که هر دو باز و پای قلعه کنده شد بیرون قلعه رفته استاده شد آن وقت علی الحمد را
فرود آورده و بجانب لشکر خود روان شدند تمام خارجیان مردانگی چلوپار عیار دیده حیران شدند و همه آمده با گیلکین شاه جمع شدند مردان بعد
گیلکین شاه هر دو آواز کرد این کافر پهلوی خود را کرد اند مردن دیدم یک چشم هم غایب شد دیگر شد گیلکین شاه گفت مردان طالع بد است با که در قلیم
بنا مده بودیم خود رویش آورده ایم در میان قلعه احوال ما این چنین شد هر دو چشم یک چشم ماند دیگر سلطان چلوپار عیار سلطان علی الحمد گفت ای
بعد دیگر خارجیان گفتند در عقب چلوپار عیار برویم الهو گفت چنان نخواهید آن عیار دست نخواهد آمد گیلکین شاه هر دو چشم های او درخشته
در خانه آورده بند و بیدارو چشم شد مگر وقت الحجم و در تبر کسنار خود را بر زمین انداخت و گفت دعوی ما با چلوپار عیار است چلوپار عیار و سلطان
علی الحمد وقت مغرب از قلعه نیم کروه آمده نماز کرده فارغ شدند چلوپار عیار گفت … سر در این قول که آمدیم امر انتشار بیارم
با یور رفت سلطان علی الحمد گفت پنجاه کروه میرویم خواب دلها بود در حال ما فکر نکنید هر دو روان شدند وقت بانگ صبح در میان لشکر خود آمده رسیدند
هر بانگ بانگ شده ورد الله اکبر گروه ایشان بود در میان لشکر یا بور رفتند که در میان بارگاه مجری رسیدند صبح از وی شد یک بارگاه
نظر اعتبار بر سیده لشکر بارگاه کشت گفتند بارگاه بود گفت ما نیز نزد ایشان نشست و در همان بارگاه آمده نماز کردند بود گفت ما نیز زنده آمده برای ما نماز در میان
جماعت رفته بود خبر دلاور وقت خبر داده سلطان علی الحمد و چلوپار عیار می آیند جمیع عیاران و سرداران خوشحال شده دویدند با که ملاقات
کنند علی الحمد و چلوپار عیار اکثر تا بود شد سلام گفتند … بیبی نور خالقی رفته سلام گفتند بیبی نور خالقی و جمیع سرداران
بر سیدند حقیقت خود بگوئید سلطان علی الحمد حقیقت خود و کیفیت چلوپار عیار از اول تا آخر ظاهر گفتند جمیع سرداران و عیاران
چالاکی و مردانگی چلوپار عیار را شنیده حیران ماندند همه سرداران گفتند در انعام چلوپار عیار همین … که جمیع سرداران براق خود … بدهند

و چلو بار عیار قبول نکرد بیا با عرب خاکفنی رسید طفلان گفت که بهای بیرون های های خواهد بود چلو بار عیار قبول نکرد بیا عرب خاکفنی گفت
انعام چلو بار عیار همین است و چنانکه چلو بار عیار در میان مجلس بیاید امیر زاده سلطان علاء الدین محمد ۳ قدم همه پیش رفته مینشیند و قبا گره
روزنه را گرفت کنند همه قبول نکنند بیا با خاکفنی چلو بار عیار را خلعت بخاص پوشیدند و حکم شد دیوانه که مکرر انعام که روز تمام
بجانب کنیکس کوچ کرده روان شدند مرد و اهم نشستند کنیکس گفت که مسلمانان ما منتظر می آیند جواب داد که در آن بیاید حضرت
امیر می آیند لشکر حضرت امیر اسلام علیه السلام تا حدی رسید که کنیکس هشت گروه ماند نقاره کوفته و دیره کوفته لشکر آمدند آواز نقاره
مردان شنیدند و خبردار شدند که حریف رسیده اند لشکر او آمد به مقابل هشت گروه رسید عمر فلان کس پیش کنیکس شاه آمد گفت که او توانا بیان
گروه رسیده اند اگر ما را لشکر هر کس نمی توانیم کشتن پیش شما باشیم و گرنه بکوشید جای دیگر برویم کنیکس شاه گفت خاطر جمع دارید الجم وزیر را
طلبید و گفت پنجاه هزار پهلوان را همراه خود گرفته بالای مسلمانان بروید که مرد تو مائیم شنیده ایم الجم قبول کرد و پنجاه هزار
پهلوان بیرون آمد نمکرده قلعه را گذشته فرود آمد بیا عرب خاکفنی و جمع مردان شنیدند الجم وزیر پنجاه هزار پهلوان
بیرون بیرون آمد بر آمد سلطان علاء گفت یک کاغذ بجانب الجم وزیر نوشته که تو با پنجاه هزار پهلوان بیرون آمدی که جنگ
می کنی ما بجان اخلاص داریم هر چه در دل تو باشد جواب نوشته نوشته این نوشته بدست کجبان موصل و طفل عرب داده اند
الینز بیرون عیار در میان بارگاه الجم رسیدند و یک خاص را گفتند که الجم را خبر کن که از مسلمانان کاغذ بیا عرب خاکفنی آورده
الجم را خبر شد گفت طلبید بیرون آمدند و ما سلام علیک کردند و کاغذ بدست الجم دادند ایشان تواضع نکردند الجم غصه
خورد کاغذ بخواند مضمون معلوم شد آواز کرد که شما کیستید گفت ما کجبان موصل و لبنز طفل عرب است الجم جواب
نوشت که عیار شما چشم چنان ما کور کرده است در میان ما و شما اخلاص چه مانده غلام محمد صلی الله علیه کلب هر دو ... بجان
نرانند ما چه بکنیم در میان ما و شما جنگ است و شکار بدست ما مسلمانان کاغذ فرستاد آن مسلمانان را از نزد ... نمکرده ...
جنگ تا مرد ... عیار کوفتیم و چنانکه روی مسلمانان می بینیم مینمائیم از گناه تمام ... گفت جواب فرستاد ... عیار
جواب آورده بدست بیا عرب خاکفنی داده خوانده بدست تمام مردان داد و خواندند و عیار ... خواندند گفتند که
بهتر ... همراه چه جواب نوشته است ... الجم با پنجاه ... در میان ما یاران هم ...

ادلا ادو

سردار برود سلطان لحمد بحری و ستیع طغلبان گفتند ما هر دو امیر ویم منول گفتند کس بیستی حیثیتی طغلبان ظاهر الد حشیش تا زجمع شد بود موم ظاهر الد
حشنی تیار شد و سلطان لحمد بحی معه پنج هزار پهلوان تیار شد و فندکی نماز صبح تا هر دو امیر و عالم معه بالغه هزار پهلوان با اللی پنجاه هزار
پهلوان نقاره زدند روان شدند ستیع طغلبان معه ظاهر الد حشیش لیباه کوش و لحمد بحی معه پنج هزار پهلوان حرم کوش عوض شده روان شدند
الجم لوجود جبر دار خبر رسید سلطان لحمد بحی و ستیع طغلبان معه بالغه هزار پهلوان با اللی تماشای آمدند گفت جمع شد امی آمدند بس پنجاه
هزار پهلوان شدند اسپهم حکم نقاره که معه پنجاه هزار پهلوان لشکر مقابل سلطان شدند و کیکس شاه شنیدند و روان جالب با اللی قلعه
بجلی تماشا نشستند الجم ۳ روز کرده الجم از قلعه رفت لحمد و ستیع لشکر گروه آمدند تا هر دو امیر فوج آمده مقابل شدند نقیب لشکر آواز کرد
هر که را آرزوی مرگ است در میدان بیاید فاما اوف جلو دار عیار بیاید حشم کیکس ضایع کرد است سلطان لحمد بس شد ظاهر که قدم در میدان
مبروم بس گفت که شما مال را چنان تماشا آگاه اید اوف با جنگ مکنم لحمد گفت شما مشیر ما اید اوف امیر ویم منول گفت سلطان
لحمد در میان میدان آمد الجم هم فوت لیباره شد آمد و بر رسید جز نام دلیل فرمودند لحمد بحی نام ما است الجم گفت لشکر شما جرا شاید
پلی جنگ ما سلطان لحمد گفت پادشاه تو خواهی بود تو کو ایم سگ با اللی تو لشکر بیاید الجم گفت پادشاه و ما را شما لائق نکنم
لوح از زمان جینی لشکر شما نه آمد سلطان لحمد گفت در را گفته اید پادشاه تو که بود بد مرعا کرد بود فاما جلو دار عیار زد نکو
از بر همه خارج هستی تا کوش نصیحت پادشاه شما لائق کرد که و فضا جنگ شد آمد الجم عضد خواهم گفت حمله بیار لحمد در داد آواز هم کس
شمشیر حیله کرد با الجم خواهد شد او حمله لیکن کند خوب فرمود اوف حمله کرد الجم شمشیر بر لحمد زد با الکی کوشاک کار نکرد
الجم گفت ای لحمد جرا دغا کردی از اندرون سلاح پوشیده و بالا حرم است لحمد گفت ای بی عقل تا الغه هزار پهلوان تا همین حرم سلاح است
بر رسید ستیع طغلبان از الکه است اسپهم جنگ میکنند لحمد گفت جرا اینها نا منظر ای جنگ میکنند در لطف و البتی جانی خارج میکرد بار الجم شمشیر
بر لحمد زد کار نکرد او نوبت الجم رسید در میان نجوم بر الکه شمشیر تو بر لحمد کار نخواهد کرد و فیکه لحمد بر تو شمشیر زند کار کند تو
شد جرا که این شمشیر حضرت امام حسین علیه السلام است الجم در دو آواز جز عیاری که شمشیر تا الیذ بکریم الجم الی شرخود را جنید لحمد
در خود کاغذ دیده سر خود را جرا جنبانید الجم گفت طالع ما بود تو با جنگ ما الی در میان نجوم تا سر انداخت اکرم که تو نکن شمشیر

حضرت امام حسین علیه السلام گفت الجم گناه در دنیا کرده همه گناهان معاف کرده ای شمر دیگر بیت شما این لحظه نیست با شما ای شمر

دلاور بد احمد گفت جان شمر دلاور ام الجم گفت سرافراز شدم آخر در میان جماعت شما حاکم رسید بر تصدیق این شمر فاما یکمرتبه دوستی

خدا و محمد و علی حضرت رسول الله صلی الله این شمر بیا نماید احمد حیران شد در دو روز آن کاه خارجی مال آن لعین

ملعون اگر میل هم خوب بیت احمد گفت این شمر بیا بیت تو دلاوری بیت الجم گفت رضای شما فاما این دعوی فردا و امروز ما شما خاطر هم

کو احمد گفت خوب بیت شمر بیا بیت ما باشد و آنها را نو درست کرده بیلی فتحعلی کو احمد شمر برآورد و مرتب قبض بیت خود کاه

و آنها سنج بیت الجم و الجم دیدن کرد و گفت این شمر حضرت امام حسین علیه السلام چرا که شد احمد گفت اجل

شمر با خود دیگر آگاه به طغیان دید گفت امروز احمد چه نادان شمر بیلت کافر دل الجم دلاور قیمت

شمر یکرم پنجاه هزار پهلوان پهلوان کرده پنجاه هزار پهلوان یکمرتبه دو بیرند در میان احمد کجا

نظر کو باره درست شد افضال در میان الجم حمله کو شمر کشیده احمد خبردار کرد

آورد که زنبورها یکجا خواهان رفت عبدالرحمن بد بنهار کرده شمر بر احمد آن باره بر کتف لشکر الجم

احمد گفت کاین بیت غنیم ... امروز چه سهم ... خواهد شد الجم حمله الجم کرد فاما

اقبال زخم هم شد شمر بر احمد ... فاما احمد ... اقبال طغیان یکصد و پنجاه

گرفته دو بیده مبادا احمد جدا کند فاما ... ملاحظه میکند ... احمد الجم بالکل

دو بیده آواز که ای ... امروز در میان شما ... ملک الاتم ... بخاطر آوردن مبادا

... شمر ... گرفت ... الجم ... در میان

سنه طغیان ... الجم جبان ... الجم ... الجم

شمر ... اقبال ... ۱۶ ... شمر ...

گرفته ... سلطان احمد ... الجم

... گفت

ستی گفت خوب بست اه شمشیر چنین به دوست گفت الجمیم تران خوف یافت اما اکر بست و شمشیر تمام هم اقبال بست بکوبید احمد دیلا احوال
نو و شمشیر کرونه پوسید و در نیام کرد و همه آنها از فراموش شد خارجیانی احوال الجمیم دیده و دویدند تا حیلی جنگ شده ۳ هزار
مسلمان شهادت یافت و سه هزار از خارجی بیرون رفت بعد از آن شد الجمیم اما اندرخته کریختند جهان و ملکه از
خارجی کریخت کیکلین شاه انتری پهلوان لار خبر فرستاده آنکه دیده خارجیانی کریخته می آیند پهلوان آواز کرد کریخته کجا
خارجیانی کفتند همین جرا اخلام بونیک شد تمام خارجیان و یک تن ملکه است ما هم اما این سید پهلوان گفت ما را خبر
فرستاده اند تمام خبر بکوئید ... الجمیم عرض کرد ما رو ماک برادر الجم بودیم وقتیکه الجم کشته شد ما رو ماک کریخته کریختیم غرض
پهلوان تمام خبر یافت ... کیکلین شاه آمد تمام حقیقت جنگ عرض کرد پادشاه ... کرفت ... قلعه کرد محکم
... طیفان ... خانگر فرستاد این مثال الجمیم ... حکم کرد خود ... مبارک
تمام حقیقت ظاهر کرد و گفت انترمان ... حکم کرد ... الجم ... کشته باشد ... خبر آنکه دادند
الجم کشته ... خانی ... رفت ... خارجیانی ... اقبال ... کفتند الجم
بر دار ... خارجیانی عرض کفتند الجمیم چه ... کیکلین شاه ... الجم ... کفتند ... سلطان احمد
فتح ... در میان بارگاه محمدی ... با جمیع ... ملک ... و تمام حقیقت جنگ ظاهر کفتند ...
صبح شد کیکلین شاه انتری ... الجم و زنده ما هم کشته شد انترمان ... کفت ... بالا ... رفته
بودیم ... پهلوان همراه ما ... درمیان ... پهلوان ... پهلوان ... احوال ما ... کیکلین شاه
کفت این زمان ما ... جنگ ... میکنیم شما ... مروان کفت ما هم ... همراه شما ... مرگ و زنده کانی ما هم
همراه شما است کیکلین شاه درمیان محل ... آمد و نصیحت ... اکر زنده ... خوب ... کشته شدیم ... شما هم جان خود ... سعید
مباد ... تمام لشکر ... قلعه شد ... عرب
خانه ... کیکلین شاه و مروان ... جنگ ... هم حکم کفتند ... محمدی ... با غان ترک رومی
آواز نقاره ... تا ... جمع کردند ... جنگ روان شدند کیکلین شاه هم ... جنگ

و دیگر در پهلوانان خود در میان میدان آمده استاده شد مردان کلب همه موج پنج لک پهلوانان عقب گیکلین نیز استاده شد تا که تمام دلاوران

حضرت امیر امام آمده مقابل استاده شدند گیکلین شاه اشتر از مردان رخصت شده در میان میدان با بانگ جسم گور آمده

استاده شد گیکلین شاه آواز کرد که در میان پادشاهان کسی مقابل بیاید مظفر شاه جهانگیر از کرسی بی بی عرب خاتون

و سلطان عبدالصمد رخصت طلبیده که حکم گفت این کار را بر بینم فرمودند بروید بکلا ببر دیم مظفر شاه است حفظ الله تعالی جانب

میدان رکاب کرد گیکلین شاه ... لا بر سیدم این کرده ام بر دراری آمد اهیو پای گفت مظفر شاه جهانگیر سر بای رسول اسر

اشقر دیو طرح ... تا که تعقیب کرده رسیدند گیکلین شاه السلام علیک گفت برسید مظفر شاه لون ایشان گفتند ما تیم سلاکلیف

شاه دید گفت این سلاح ترکی سیلا کجای ایشان حقیقت سلاح ظاهر کنید گیکلین شاه گفت حمله بیار مظفر شاه گفت

ما هرگز بر ... حمله نکنیم ما هر دو پادشاه شمشیرها بر آورده جنگ شمشیر کردن گرفتند تا که در میان هر دو ... و ... حمله ...

استاده شدند ... گفت ... مظفر شاه گفت ای ... هنوز ... حمله ...

گفت بی بی عرب خاتون ... رسید ... استاده شدید ... جانب ... آواز کرد که السلام علیکم ای ... جلو ...

تو ... آن توفق علیک ... گفت ... ما ... هم ... ما ... جای

ما ... هم ... باز در میان مظفر شاه و گیکلین جنگ شد تا وقت ... حمله دیگر شدم

دست ... که ... مظفر شاه گرفت و قوت کم ... مظفر شاه بر ... مظفر شاه فی الحال از رکاب

هر دو پای خود بر آورده ... بر زمین آمد گیکلین ... بالای مظفر شاه و مظفر شاه ... بر زمین

... شد گیکلین ... بالای مظفر شاه ... بی بی عرب خاتون ... مظفر شاه ... گاه ...

مظفر شاه آمد گفت ... بی بی عرب خاتون فرمود ... گیکلین شاه ... مظفر شاه گفت

... گفت گیکلین شاه ... مظفر شاه جهانگیر خوشحال شد و ... ایشان ... فرمودند

خواهد شد ... گیکلین ... بی بی خاتون ... بی بی عرب خاتون گفت گیکلین نیز مقابل شد گیکلین عرب خاتون ... گفت

جای خود ... آمده ... بی بی عرب خاتون فرمود ... حمله بیار گیکلین شاه ... ایشان ...

...

خود را چنانکه بر شمشیر زدند شمشیر از دست گرگین علاء الدین افتاد بعد از آن شمشیر دیگر بر آورده بیلاله عرب خالقی هم شمشیر بر آورده بر گرگین زد هم
شمشیر زد و بالای خول بر قبه او بود شمشیر بر قبه رسید فاما یکبار بر قبه هم بریده نشد سیوم شمشیر بر روی اسپ بیلاله عرب خالقی زد شمشیر
خطا شد کار بگذرد در میان عرب خالقی یک شمشیر بر گرگین انداخت و نیم خول را بریده شمشیر در میان خول حیران ماند
عرب خالقی شمشیر را بجانب خود کشید چنانکه خول معه دستار بدست بیلاله عرب خالقی آمد گرگین شاه سر برهنه شد و اسپ خود را
[illegible] کرده خول و دستار دیگر طلبیده بر سر گذاشت گفت رحمت باد خوب شمشیری می باید شمشیر چنین پیش شما باشد جواب دادند [illegible]
شمشیر در لشکر خود [illegible] بار در میان ایشان سی سوار حمله شد چون عرب خالقی فایده نشد گرگین سپاه که در جنگ [illegible]
مروان [illegible] گفت معامله جنگ خوب نمی بینم اگر بگریزیم خوب است مروان گفت این زمان کجا برویم [illegible] همین جا [illegible]
در [illegible] قربانی و طلب [illegible] سی سردار با یک دیده مروان دو بیلاله [illegible] که بیاریم [illegible] گرگین شنید بیلاله عرب
گفت سی سردار شما با یک دیده ما دو بیلاله [illegible] حکم شما [illegible] عرب خالقی [illegible] منع که [illegible]
حاکم ما چرا می روید گرگین شاه اگر [illegible] رخصت [illegible] ما با یک سی سردار شما برویم ایشان [illegible] رخصت دادند گرگین اسپ خود را
تاخته مقابل وحید آمد و گفت [illegible] گرگین شاه رسیدیم [illegible] حمله شد [illegible] گرگین [illegible] وحید
در میان وحید [illegible] بالا رفت [illegible] گرگین ماند [illegible] وحید [illegible] یک خنجر زد و گرگین [illegible]
گرگین شاه شمشیر بر دست [illegible] زخم شد [illegible] وحید دو دیده [illegible] دست [illegible]
دل [illegible] سینه [illegible] برداشته بر زمین بزند گرگین لشکر خود را [illegible] همه لشکر دو [illegible]
دید در میان گرگین [illegible] وحید [illegible] بر زمین افتاد [illegible] شد مسلمانان [illegible] گرگین شاه [illegible]
قلعه [illegible] عرب خالقی عقب [illegible] خارج عقب [illegible] عرب خالقی [illegible] همراه بیلاله عرب خالقی [illegible]
قلعه رسیدند دروازه قلعه بسته بودند بر عادت قدیم گرگین شاه اسپ [illegible] همان [illegible]
در [illegible] مانده [illegible] بسیار شد [illegible] قدم بر کنگره [illegible] قلعه برویم [illegible] عرب خالقی [illegible] خود را

اشارت کرد که این هم سه مثال بزده چنانکه هر سه کیکبین نامدار دست بالا کرد کنگره لگام بدر شده بود همه دو نفر از بلا با عمرو خالقی رسیدند بایستی

عمرو خالقی هم سه قدم بالا کنگره لگام بدرست و در بیمان بدید عمرو خالقی دست سوار است که وه نیک برق تاک کرفت و در جنب جلاد که کون دراز

کیکبین شاه اشتری گرفته با محمد علی داد گفته کیکبین شاه هر دو هم است دو دست سست طلبیده از استاده بود آواز کرد جمیعت خلاف است ای عمرو خالقی

مالیت خود را بعقب بر گشتی اشارت کرد که است بر کشته باز چنان چنانکه هم نشان که امیر نقره لشاه است اینجا است کشید بعقد تلک اینبر زبانی

بر نافتند است سست ماند و کیکبین شاه بلا بر زبانی نقفند سسته لذت است خوف فرق آمده هر دو دلت کیکبین شاه بر فقا الیسند در بیمان جمیع عیاران

و مردان لکه رسیدند است بر فتحات بهم نوبت شاه عنایت کفتند بیمان دوست بضرب است شاه جهانگیر خوشحال شده سوار شد کیکبین شاه اشتری

را گرفته بر کشتند تمام لشکر جارجهانی قلعه کریه که نکرفت بدیدی عمرو خالقی همه سرداران باز در میدان جنگگاه رسیدند عیاران حکم کفتند که برنبند جنگ

کون این جارجهانی بره مردان گریخته به قلعه فرق آمده بود این خبر شنیده مروان گفت ای بزرگان جای گریختن هم نماند امروز با او را تا پاهای

کنیم ای هوا با که گفت برو از زبان مسلمانان بکو تا که مانده ایم کیکبین شاه اشتری دو نیک شدند کشتی هر کار شما با هم بدیدی عمرو خالقی کیکبین با دست عیاران

کشته شد جه درمیان بارگاه محمدی رفت ای هوا ای نقابک ست و سه عیار رسید انجه مروان گفته خبر رسانید طاهر گفتند ای هوا ای بر کشته شی

مروان آمد و اظهار کرد که عیاران تنها الله و کیکبین شاه بی شبلی این است همان وقت مروان معه لشکر پهلوانان دو دیده عمرو خالقی شنید همه

سرداران گفته خبر رسانید در قلعه عیاران خبردار خواهید بود مروان کلب آمده مقابل عیاران خبردار استاده شد کیکبین شاه را دید مروان کمال خشم

سلام کرد کیکبین شاه شنید ابوطاهر سقبک یک هشت کون کیکبین چنان نعره کشید بر زبانی رسید و خاک در دهان اشل افتاد مروان او را که چرا کشید

ما هم مبدا بتیم الحال مار رسید چرا اگر ما را کر فراموش شد جای گلچین نمی توانیم کیکبین شاه آواز کرد که مولا گوید در میان قلعه مقتنه بنشستند و خراب شد

ساده موجود است در باب ما هم بشد بنا بود شد مروان به عیاران آواز کرد ما بدید عمرو خالقی رد بکو شدند و دعوی ما بیایم و ما آمدیم کیکبین شاه

بکو تا رسید جواب جلد ما نمیکوییم ابونصر شیر و گفت یکه عیار کیکبین کون بر بند عالم نیز و چنان نتر نقد سر کیکبین اشتری جلد ای هوا مردانک گفت

کیکبین شاه هر دو کشتند تنها بیار گفت ملاحظه مروان هم بکشید مروان گریه کرد عیاران کیکبین حیله کرد بر دلد کفتند مروان گفت اینها آنجه بینید

برخواست که

موج بیخ لگد پهلوان بالک عیاران اشا الله عیاران نیز در میان خارجیان افتادند ماغان ترک رومی آنوز نقاره محمدی که جمیع سرداران آنها
مرد عیاران گفتند گویا که قیامت رسید باز از ملک الموت کرم شد آه همه مردان و نعرهها دلیران و طراق طراق عمودهای گران تنها مرد زن
مانند کوه عظیم و گرز ... مانند کوه بیجان خونهای دلاوران بخون جگر روان شد بیابد عرب خالفین آنها موج جماعت خوف استاده شد از روز حار
بودند تمام جنگ میکنند ... اقبال خارجیان جنگ میکردند ... مسلمانان سپاه جنگ میکنند ... جهار کرد ... مانند مردان ... کیکلین رسیدند ... بابار
مقابل یک شتر ... جنگ میکنند ... مردان طلب کیکلین شاه ... آوردند ... در میان ... کوه ... بود ... شتر فولاد ... بالا
هر جا کف دست نگاه ... شتر ... دست ... خارجیان ... فتح ... کیکلین ... شتر فولاد بالا ... نگاه
در ... شاه ... رسیده ... کیکلین شاه ... لعلجه بلند ... کف
... کیکلین و ... لعلجه بلند ... بالا که ... مانند ...
... سخن ما قبول ... عرض کرد ... قبول ... سخن ... قبول نکنم ما ... بینم ... کنند ... تیر ... بینم ...
هر جا دست ... بر روی خود آوردند لعلجه بلند ... تیر ... آوردند ... تیر ... کیکلین شاه ... شتر فولاد ... زره ...
... کوه ... افتادند غلغله شد ... خبر ... مردان ... شنیدند ... تیر لعلجه ... مردان ... بالا ...
افتادند آن روز ... جنگ میکنند ... خارجی قتل ... دست مسلمانان شهادت می یابند خارجیان زور شدند مسلمانان ...
و جنگ میکنند ... مسلمانان ... شدند عیاران ... عرب خالفین گفتند ... خارجیان ... بینم ... خداوندان ... بنده ...
شوند ... مسلمانان ... شوند ... بارگاه محمدی ... گروه مانند مردان ... گروه ... مانند ... عرب ...
بالای مردان ... جماعت ... مردان ... شد ... عرب خالفین ... بالا ... تیر ... دست گرفت ... آواز که ... نهایت ...
... عبدالله ... لشکر ... عرب خالفین ... کمان تیر گرفت ... مردان ... تیر ... عرب خالفین ... مردان ...
تیر ... مردان ... تمام تیر در میان ... غرق شد ... مانند ... شد مردان ... دیگر ... شد

تهی پابیار و ایلهو یا هم تفنگ مردان آنها استاده شدند مرتبه طنبار و سلطان احمد محی هم تفنگ بدبده عرب خالقی آنها استاده کشیده مرقلان هم

بالای عرب خالقی اقبال و در میان هر دو احمله شمشیر و خنجر نفوذ هفت حمله شد ۳ آنها گذشت چوالی آنها مدد بدبده عرب خالقی کوه ها همه جارچیان ۲۲

عرب خالقی کمکه نمودند چوالی همه را تهم جدا کو ربهی پابیار آواز کو امروز فتح ما است مردان برگشته بجانب تهی پابیار دیدند در میان بدبده عرب

خالقی زر کمر بند مردان گرفت میخ است اگر دالو و مردان خنجر بر آورده زر کمر بند خود را بریدند زر کمر بند بدبده عرب خالقی مانند عرب خالقی ان

هیمای زر کمر بند را بالای دست مردان انوه زر بند کمر بالای است بر زمین افتاد مردان در دهه آورده این زر کمر بند بزرگان ما است مبادا

بر وجه بلای گرفتن زر کمر بند جمع شدند در میان بدبده عرب خالقی خنجرها بر مردان مو کار گرفت و جهان فوت کوه گوشت های تر قبد و خراج

بر آورد مکر فوت و جمله خوانکه در ارد جدا کمه بر زمین انو مردان هیبات شد بیهوش شد بدبده عرب خالقی ملک چوالی را گفت چوالی دعاو

مردان حلال تمام است چوالی دو بیره های خود برگشته مردان نگاه گذاشت مردان ها ستاد شل گفت چوالی در کسی جدا بکن او نوکر بدبده خدا بکنم

این نحو گفت چوالی بیک بیخ بنیاد تو گفت ای حرامزاده کاه ... بلا تو سر دیا و ها بهانه نکرفته بودم در میان دین حق قایم بودم انتخابی اجرا

مکون در بضم سته طنبار و سلطان احمد محی آسند مردان بجانب احوال دیدند خوشحال شدند و همه جارچیان خاک بر سر انداخته گریه کردن

گرفتند تهی پابیار ایلهو یا گفت بشیر اان دین عبد الرحمن زیاده نهال رفت در ایلهو یا گفت اگر بیزه ام روشن مکنم جمع کرد لاان آمد ... خالقی الله

کفتند و دستار مردان فرقها افکنده هر دو دست بر فقا بستند و گرفته بجانب بارگاه محمدی روان شدند تا که بارگاه محمدی الله نشستند و جارچیان

خوب احوال بدیده های خود رفتند و بارگاه مردان خانی دیده گریه کرده گرفتند ایلهو یا همه را دلاسا داده تسلی کنانیدند در میان نیخ بکر جاجی

و بکه پهلوان زنده مانده بود آنها مکان خود فرود آمدند بدبده عرب خالقی مردان را فرمودند این زمان چه مکون رفتم خود بکار سانم مردان گفت

ایلهو یا مال را بدر راه میکردند تا که ایلهو یا بکریدند مال را جز نیز رسید عرب خالقی فرمود خوب تا که ایلهو یا بدبخت بیاید فرمانکم سلطان احمد محی را فرمودند

مردان حواله تمام است متوجه گفتند احمد بخانه خود آورده بند طوق و زنجیر کرده حواله با نفر پهلوان گفتند و حکم گفتند تا که ایلهو یا بدبخت آمد این بود

خبر خلاف نیدید مردان گفت ما چه جهت نهم ایلهو یا را پا بالا کردیم دیگر نه از این آواز و غلغله خلاص شدیم ایلهو یا و تهی پابیار گوش کوه قلعه

کمکیس ... شنید جهار گروه رفته دیرها گفتند و جارچیان کنگلس شاه انیز در میان قلعه رفته قلعه را بستند که نشستند وقت صبح بدبده عرب خالقی فرمود که

تا که ایلهو با کجا است

اهوبای کی جانب سحر دار عرض کوه کنکلین بفکر شتند اهوبا و تهی بابیار مع سه لکه خارجی بر جهار کروه از قلعه پس رفته فرود آمده اند بلبه
عرب خالی فرمود سرداران غفلت دیده این خارجیان سوکه لکیند اهوبای کنده تخفه از قلعه کنکلین با لشکر محمدی سه کروه لیحه نقارها
محمدی کوفته تمام قلعه لرزید و اهوبای و تهی بابیار هر دو بر تخت نشستند فاما یکی را تنخواه بارگاه محمدی موطالوت بجا انجام مانده در جمیع
سرداران بجانب خارجیان روان شدند وقتیکه نزدیک رسیدند خارجیان قلعه آوازهای تفنگ که فکر شدند مسلمانان کفته فرستادند جزا
مابلی توبخانه خراب میکنید ما با شما یکی اهوبای مردیم با شما کاری نداریم هر که دعوه دار بود بدست آید وقتیکه خارجیان کنکلین این خبر شنیدند
جنگ بر طرف کفتند مسلمانان بفراغت رفتند اهوبا و تهی بابیار را مع سه لکه خارجی تنها کوه کفتند هیچ جانب راه نکذاشتند خبردار رفته اهوبای خبر داده
از همه مسلمانان الهها شما را لکو کردند و مردان حیات شما بدست کسی مسلمانان کفت تا که اهوبا دست نیاید مارا تکیه شید تهی بابیار کفت خوب نکفته
ولیکن اهوبای کفت اعتبار با لشکر دارد مارا اخلاص خواهد کرد از غیمان نقارها محمدی شده تمام خارجیان لرزیدند اهوبای و تهی بابیار لشکر
کم کرده کفتند اهوبای کفت اکر زنده بدر رفتیم دین عبدالرحمن زیاد بنهاد در دوش خواهیم کرد مسلمانان تا سه روز جنگ کرده میدان رسکر رفته کفتند خارجی
لکخته بروند و تهی بابیار هم نقارها جنگ کوبانیدند و همین کفت ما بدر رویم از یکدیگر زخم خوردیم رحمت کهی بمیریم آموده مقابل استاده شد او لشکر در
آواز کرد ای خارجیان چرا کشته میشوید اهوبای کرفته بدهید جهار خارجی کفت این زمان بادشاه اهوبای را دادیم بادشاه خود نخواهیم
دلهء در میان هر لشکر جنگ شد نکرفت جهار پاس قدر جنگ شد اتفاق یکهزار لشکر خارجی قتیل شد تهی بابیار مع یکهزار لشکر پهلوان فرود آمد
و مسلمانان نیز که لشکر خبر دادی فرود آمدند تهی بابیار کفت ای مسلمانان از این زمان ما با نزاع نخواهیم کرد کذاشت اهوبای کفت ما بدر میرویم اکر سلامت
رفتیم باز غلغله دین عبدالرحمن زیاد میکنیم انکه کفته رخصت شده بجانب جوکه سلطان احمد آمد پهلو امان احمد دید سلطان احمد خبر کفتند اهوبای
اینجا نبودند سلطان احمد مجیب آواز کفتند بیایید آکهی یافت دیدیم این جوکه احمد است تمام کانب جوکه مقرب شاه رفت الان خبر داده
شدند اهوبای دیدیم اینهم جوکه مقرب شاه است در ده آمده از این زمان رفتن محال است خوب است بالکل سلطان علی احمد وقتیکه عیار را تفتیش
اکر رفته توانیم خواهیم رفت این در ده آوردیم با الا عیار را دو بیدا آوردند کوه آکهی یافت سردار غوری بتره غل در ده رسید خبر داد باشید جلوی پاس شده
جواب جلد خبر کفت بر اینجانب آمد آکهی یافت کفت این کار رو در ده مانده ترا تو مارا کشته و شما را کشتیم از این زمان بیا ما و تو جنگ کنیم جلوی یافت خلف

فاما تا شب جنگ شد میان عیاران افغان خر تنها جنگ کنیم ضرورتست ما چه ماند تا هم نخواهیم زنده هر مبادا که دلهای جان بر
و همه جوانان جنگ کرده شش هفت عیار زخمی شدند ضرار جوان استاد تعریف میکنند بر چلوبار آنها مقابل شد و آواز کرد که دلاور رسیدیم
دستار عیاران منع کرده تماشا بینند بر آنکوپار رسیده شمشیر چلوبار بالکل بشکند و خنجر از جانب نصیب لعل جوانان بلند و
و دست فرو رفت در میان اهل تمام بر جوانان چلوبار ناف بر خنجر یک آنکوپار بر شد حمله تیغ تیغ چهار چهار افغان آنکوپار دستار در
کفته خنجر بر دست آنکوپار مانند بار خنجر بر آورده چلوبار بر زمین افغان آنکوپار آواز کرد که الله دف بار رفت بر دعوی دلاور خود [illegible]
کشته روان شد و الله آواز چلوبار شنیدند بر خود است هم قدم آنکوپای رفت بعد چلوبار حسب که آنکوپار کرفت بالکل خبر دلاور کرده
و دست بر زمین نعره و حلقوم محکم کرفت و بر سینه آنکوپای نشست تا تیغ رود ار خنجر چلوبار سر وی شد که آنکوپای افغان چلوبار سر
و آنکوپ عقب که بسته حلیم سرداران بنزد او رسیدند و آنکوپای لشکر دیده خوشحال شدند جمیع حاجیان بالکل آنکوپای کرسیه کرد ایکه گفتند
که کدام کفتند ما را هم بینیان کشته میشویم همه سرداران عیاران کفتند شما آنکوپای کوش بی بی عرب خالقی سر بود و مایان تهی بابا یار ما
حلوه تا که بدست بیاید نمکداریم قتل کفتند همه عیاران آنکوپای کرفته روان شدند و چلوبار را کفتند ما از دلیل شما چهار بار بیار کم
تا که زنده هستم بالای چهارپای نخواهم رفت داشتن بنز روان شدند این خبر بی بی عرب خالقی رسید بر آنکوپای بدست آمدند عیاران کرفته
و معرفی می آمدند بی بی عرب خالقی خوشحال شدند فرمودند بر این مردان را در میان بارگاه محمدی بیایند در میان خرگاه آنها نشستند
سیرت خرگاه جانب بیایند عیاران در میان خرگاه آوردند بی بی عرب خالقی سلام گفتند آنکوپای بنز سلام کرد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم
نوع بی بی عرب خالقی فرمودند جوانمردی عبدالله زنبار بینداز که مکنند بزرگان تو خطور بوده اند و در حق تو گناه مانند قسم بالله مردان
و مخوف ما با تو کار بد نه کرده ایم فاما تیرا مردان بند کنانیده ثابت بادشاه است عرض کرده ما هم همین طور شنیده ایم بی بی عرب خالقی فرمود
سلطان محمد مردان که بیاید عیاران عرض کفتند سلطان محمد مجیب همراه سرداران تهی با بیاد را که کرده اند و الله عالم پهلوانان سلطان محمد
سیلی مردان که بفرستند حکم محمد بد باشد که بیاید بی بی عرب خالقی نیز تحفه کاغذ نوشت بر این پهلوانان محمد مجیب آنکوپای دست آمد است
العانوک و حیف این مردان را طلبانید ایم باید بر این نوشته مال و در کشتی خوک ها بیاید و مردان نوشته بودند و مهر کرده فرستاد الله العالم بالصواب شر و
تابع از ادم

دیگر این کاغذ نوشتن که ابو الفضل پهلوانان احمد زمجی آنکه همه پهلوانانی دیدند بر خورشید تعظیم کردند لیکن آن کاغذ را که پهلوانان خواندند
گفتند که ای بیچاره عرب خالی طلب الله چه فلان است ما اریم سخن دیگر گفتم گفتند که ما با آن قسم همراه می آییم عباس گفت جایی که مردان آنها کار است
بعد از آن پهلوانان آمدند مردان را گفتند که بدست ایشان آمد که طلب الله دارد است که این زمان میکنیم لعنت پهلوانان ما گرفته اند روان شدند
مردان ما را آشنایی عالی است آنهاست آیین بیاید با بجا آوردیم ابو الفضل بشر و گفت که اعتقاد حضرت امام حسین علیه السلام بالا تمامی کجا آنها
دو نفر نهادند که محمد نعمت را خبر بفرستیم تا که بیاید عرب خالی آمد دست مردان کرد که زمان السلام کو بیاید عرب خالی الهو باشد
فرمود که پادشاه آمده است سلام که الهو باشد دو دست هر مردان بیاید تا و گفت تمام مسلمانان گرفته نوشته بگفتند تو ما را ببیند که ... آنها
چنین ما هم نکرد که نام عبد الرحمن ... گریه کرد و گفت تمام زمان ما را مسلمانان نگاه بگفتند و این حرام ما را
بیش تا که هیچ ملاقات ما نکرد بیاید عرب خالی فرمود همراه یک طوق کرده بیاید در دست مردان بکشایند آخر همراه را
در یک طوق گفتند الهو باشد گفت ما مسلمان نشویم همراه خارج چرا گفت ابو الفضل بشر و گفت کل این ما را یکی نگاه ... ما را
طفل تمام مردان هم مسلمان نشود مردان گفت اگر ... ما مسلمان نشویم والله سلطان احمد زمجی گفتند با لصد پهلوانان
این همراه را گرفته نگاه داشته همراه تهی با سیار بگیرم لکن پهلوانان خارج ماندند بعد از سرداران حضرت امام علیه السلام که لکن الله تهی با سیار
یک کاغذ نوشته سرداران نوشت با مضمون ... قسم شما بالله مردان بعد از آن مردان مو الهو باشد تمام آنها بالله ما قسم نخورده الله
لحاف و یکی هم لکن پهلوانان از همراه که ما مسلمان نشویم و ما هم مسلمان نشویم با آن زمان خدمت مردان که هم الحال خدمت تمام حاجی که
دست یک بالا اضافه بکنید همین نوشته فرستاد خارجی سلطان علی احمد آورده اند علی احمد تمام سرداران کاغذ را خواندند مردان پادشاه
همه یک جوان نوشته تهی با سیار با آن که مردان فرستم با آن بعد و با آن که تو قسم ما خلاص ام و ما و سر تو چنگ بسیار کرده ام تمام حقیقت رجال
نبود نوشته عرض این نوشته میکردیم و اگر وقتی میتوانی برو خبر این جلال نشتی با سیار رسید ما را این نخواهند کرد که گرهی با سیار باز
کاغذ نوشته این نوشته لهذا اگر رفتی میتوانی برو پس با جز رسیدند که الله الا ما تو و اکثر بیعید بردیم نگر بر ما می آییم باز الله کاغذ
در حضور پادشاه رسید کاغذ را خواندند سلطان علی و جمیع سرداران گفت شما همان لشکر را گرفته بر عهد ما داریم و رفتی با سیار و الله کسیار

مدت شد وقت سلطان علی احمد و جمیع سرداران لشکر در آرتش کوفته بصفوف بی بی عجب نجاتین آمده بودند بحقیقت مقرب شاه جهانگیر قائم

بصفوف بی بی عجب نجاتین هم هر چه در خاطر رسید قبول کردیم مقرب شاه ما زیره تهی بابا یار نوشته اند راست تمام لشکر اکثر شنیدایم

با نجات عجب جان ها الان بجا و قبیله انجوانب خواهند دانست تحقیق اجل رسید بصورت نمایان شده در میان مهر جان لشکر جنگ اقبال

تا حلال جنگ شد ایک لک خارج قبل از شد و بیچاره پهلوان مانند در میان خود گفتند ما بابان هم زنده نخواهیم ماند خوب است که

نجات خود بیش الوند ایمان برویم اگر بخشد عجب نمایان شده پنجاه هزار پهلوان بکمر بسته آورند کلمه کفار قبول نکنند و گفتند مسلمانیم ما مان

مفتوحیم بالا بخشید مقرب شاه معامله نمایند بی بی عجب نجاتین است اگر دوستان بخشند طالع نمایان است برای حق ما خود با نمایندگان

همه امور بخشید بار حکم کرده یک یکی روبه بینند بشنید تهی بابای یار معروف الله حضرت کار ما زند تهی بابا یار حضرت کاران خود بیش گفت

ما همه لشکر با ما بیوفا که ما هم بیش مقرب شاه برویم چه جواز بکنند تهی بابا یار بیاله شد بیش مقرب شاه جهانگیر آمده اسلام کرده گفت

ما هم مسلمان مفتوحیم هر چه دانند بکنند حضرت کاران همه را مقرب شاه در نوبه دستار نبی و قرآن الله عقب که ببینند بشنید ما همه

خارجیان اوبیش کرده بجانب بی بی عجب نجاتین روان شدند این خبر بی بی عجب نجاتین شنیدند مقرب شاه تهی بابا یار بلا پنجاه هزار

پهلوان خارجی بستی الله بی بی عجب نجاتین بکوشش کرده بجانب مقرب شاه جهانگیر نوشت که این پنجاه هزار خارجی بلای جنگی آمدند

چون بالوند حکم است ایشان همراه ایمان آوردند کلمه گفتند مسلمان شدند لشکر باز گو و غاکنند خوب است مابین بالضد خارجیان

که یکی را ذبح کنند و تهی بابا یار را بیار دید کاغذ مقرب شاه تمام خارجیان عاجز گردند قبول نکنند ما هیچ قاید کنیم لشکر طلب

بالضد بالضد خارجی ها بکشد لشکر ذبح کنانند تهی بابا یار در دید و برسید بعد از آن مقرب شاه جهانگیر فارغ نجات بی بی

خاتون روانه شد بی بی عجب نجاتین گفته فرستاد الحال شب ایشان تهی بابا یار بیش حضرت کاه الله فرد و خواهد آمد انجمن ریشه

بمقرب شاه ظاهر کرده است تهی قبول کردند نجات خواهند جاری کشتی کرده صلح شد تمام سرداران در بارگاه

آمده جمع شدند مقرب شاه تهی بابا یار را بسته در میان بارگاه آمدند تهی بابا یار بی بی عجب نجاتین و سلطان علی احمد سلام کرده

بعلی احمد بحقیقت رسیدند مقرب شاه همه حقیقت جنگ ظاهر کردند تهی بابا یار را پرسیدند حال الله ملک بعد عرض کرده ما نشسته ایم

الم بدر

الپور مالکان خوش شدند و حیدر ابابا در پیش رفت و گفت حرامزاده سر بریدن ترا با جلاد کم پیش کنان تا چشم ما هم همین طور مسکین
بابای عرب کجالی فرمود مروان و لکیوها را بیار بیاورند سلطان علی اکبر فرمود مروان و زنبر تماجا حاضر است بخلکی بکنید مروان
تیر بابا یار دید که به گرو و گفت و با اعتقاد بیجا تو مرد ما خواهی کو تو هم در بند آمدی از خارجیان بسیار عاجزی گفتند بابای عرب
فرمود امرا که تیغ بابا یار را فرج بکنید ستی طلتاز یک زنگی طلبیده فرمود که فرج بکن و فرمود مروان و لکیوها همانوقت تیغ بابا یار
بر سینه اش نشست فرج کرد که سر جلاد که مروان و لیکوها این احوال دیدند در پای شاه کشیدن ستی طلتاز عرض کرد که در میان لشکر ایران
سه لاغ که در ریسمان کرد زنده در میان چاه از بران بکنیم بعد از آن جمیع مسلمانان سنگ ریزه بکنند بابای عرب کجالی ستی را فرمودند
هر کسی که در بند بکنید ستی مروان و لکیوها را جلو جلاد که هرچه عاجزی بسیار کردند فاما هیچ فایده نکرد ستی چاه را کنانیده
در میان هر چاه الاد کشی تیر بابا یار را انداختند و در میان لشکر ها مروان و لکیوها را سه لاغ که در ریسمان انداختند در میان هر چاه ایستاده
آویزان کردند چنانکه ریسمان زیر لشکر ها کرد از بیلاند ریسمان که بر کنار چاه یک میخ آهنی محکم کردند آویزان کردند هر مرد لاف
خارجی نعره ها زدند و زاری ها بسیار کردند از اللاو سنگها بسیار جمع کرد مسلمانان را حکم کردند همه مسلمانان یک یک سنگ
زدند تا که خلق نعره زدند مروان کلیت و لکیوها بیرون رفتند همه سرداران بابای عرب کجالی که مبارک باد کردند تمام لشکر
امیر ایام خوشحال شدند الله قسم بکار رسیدند الحمد لله رب العالمین از تور دیگر فرمودند در لشکر شهر گلکین آلالم گروه پنجاه در بیابان
بالک اللی در بار رفته در بیرون بکنیم با ران قبول کردند و شاد رفت امیر ایام بابای عرب کجالی که امیر لشکر بودند باللی دیها رفته در بیرون بکنند و قلعه
قلعه گلکین رسیدند چهار صد یا لشکر خارجی در میان قلعه گلکین بودند آنها گفتند همین جانب که آیند مبادا القلعه ما هم بگیرند
گرفته شهر را خراب کنند بهتر این است که برای ما خود را بر کنار نشسته مسلمانان برویم و مسلمان شویم آنوقت شاد جهان ما بالک بد بمانند
و شهر هم خراب نشود همه قبول کردند و دروازه قلعه را گشادند برای ما خود را بر کردن ها خوش شده بجانب سلطان علی اکبر روان شدند
از این غلغله بابای عرب خاطر شنیدند این غلغله چه می آید خبر دار در اطراف که پهلوانان گلکین شاه از شهر در میان قلعه بودند آنها می آیند
در تفحص آنها سلام کردند سلطان علی اکبر رسیدند با این احوال چرا آمدید عرض کردند ما یان نوکر گلکین شاه بودیم از آنها مسلمان

آمدیم فرمودند که بگوید کلمه گفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله پیرا [illegible] در کلون [illegible] گفتند و الکتا [illegible] همه ایشان را [illegible]
و [illegible] و فرمودند که قلعه را هم شما بخشیدیم می باید که مسلمان باشند و شهر مسلمان که در اینجا بیاید و مهمانی بکنید و [illegible] جمیع [illegible] شدند
همه قبول کردند و [illegible] مهمانی عرض کردند فرمودند که بالای دریا خواهید آورد قبول کردند و رفتند و از آنجا لشکر [illegible] روانه شدند [illegible]
که رفتیم بالای بیابان دریا لشکرها دیره کردند وقت عصر [illegible] یاران همه نماز کرده فارغ شدند سلطان علیه الحمد فرمودند [illegible]
[illegible] بدر [illegible] شاه با سلیم تنجار بالای همین دریا [illegible] گرفته خبر بیاورد عیاران عرض کردند که [illegible] فردا تفحص
خواهیم کرد که صبح شد حکم کردند که همه عیاران [illegible] تفحص بروند فاما جدا جدا بروند قبول کردند عیار جدا جدا روان شدند
[illegible] و ملک [illegible] تفحص کرد که وقت نماز شام بیکجای رسیدند دیدند که کسی ایستاده است [illegible] دیدند که [illegible]
در اینجا [illegible] در [illegible] عیار [illegible] السلام علیک گفتند [illegible] علیک [illegible] شما
کیستید گفتند که بنده خدا و امت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] گفتند که بدر [illegible] شاه [illegible] تنجار [illegible] عیار گفتند دعا [illegible]
[illegible] گفتند که ما چه [illegible] در [illegible] ایستاده [illegible] تنجار [illegible]
عیار السلام علیک گفتند علیک [illegible] شما کیستید گفتند بنده خدا و امت حضرت محمد رسول الله صلی الله [illegible]
[illegible] همه [illegible] تنجار [illegible] گفتند [illegible] تنجار گفت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] لشکر محمدی [illegible] گفتند [illegible] عیار [illegible] تفحص [illegible]
یاران [illegible] تنجار گفت [illegible] حضرت امیر سلام [illegible] قبول کردند تنجار [illegible] عیار
روان شدند تا که در میان لشکر [illegible] چندان [illegible] شد هر کسی [illegible] حیران می شد [illegible]
[illegible] شنیدند که تنجار می آید [illegible] تنجار بارگاه رسید تنجار بارگاه محمدی السلام [illegible] ایستاده شد
[illegible] عیاران [illegible] تنجار [illegible] عیار [illegible] تنجار [illegible]

[illegible]

الحمد الله خدا اینجا ما حاصل که در میان مجلس آمد السلام علیکم تمام مجلس علیک السلام بر خود گشتند و تعظیم کردند و سلطان علی احمد که ده تعریف

نشست و تعریف دین محمد رسول الله صلی الله علیه کفن گرفت دیدند خوب اعتقاد دارد و وقت نماز خفتن شد طعام آمد همه مجلس طعام

خوردند سلطان علی احمد تنها را بر سر گفتند یکی خود میر و دیدند همین جامی با شید جواب ملاحظه کرد همین یکی دریا را یکی کرده بودیم اینجا یکی خود

باقی اینجا یکی سال گذشته کجا برویم قبول کردند گفتند با شید همین جامی مانند همه یاران در میان خود گفتند آن شب خبری انبار شکوه هر جا که حکم

شود دکان رفته با توت را از منزل بر سانیم آن چهار پاس شب گذشت صبح شد قطعا هیچ کس طلب نشاید شد جمیع سرداران گفتند خوب کوچ کنیم هر جا که

حکم شود همانجا از منزل خواهیم رسانید الحمد لله که بمدد الله روضه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تمام محمد و آل او همه کرم بمدد الله برگرد و قبیله را سامان کوچ

خود گشتند تا با توت را بردارند هیچ کس نمی توانست آن وقت جمیع سرداران عرض کردند قول صاحب مردمان خلعت امر و لا

که شد اینجا صاحب جای زمین قبول نمیکنند آواز از تابوت بر آمد تا شب جمعه قرار کنید باز همه یاران مقام کردند باز روز چهارم

بسیار شد و قبیله صبح شب شد نعره یک تا بوت بیاید و در میان بارگاه محمدی نیز کرسی بیاید جمیع سرداران و عیاران در شب که بارگاه

چون کار در گفتند و همه یکجا شدند گریه میکردند و میگفتند این جا را یاری همراه که ام چه تقصیر شده باز خدا را نعره یک تا بوت و بارگاه

منع گفتند و قبیله بلبلی شب گذشت همه یاران شور شد تا نماز گرفت و آواز الحاق دراوقع نیز شد دیگر وقت و انسان شدند گرسی در میان

محمدی میخواندند همین منازل شب گذشت سیوم شب جمعه رسید جمیع یاران را غلبه خواب بیدار شد مرد شب تا نماز سی با یکی عمل وقت در آن آسمان آب غلبه

خواب بسیار می بینیم یاران گفتند وارث همه تو بودیم بر این غلبه خواب بیدار شده ایم مرد شب گفت و الله عالم چه دلگیر بیدار گاه که همه یاران گفتند

عجب بیت مردان گشته شده دیگر خارجیان نعره یک را چنین نیست تا بوت را ببرد غرض همه خوابیدند خدا اگر سی [illegible] نماند تا که بیت

گذشت همه دروازه مقام ها آسمان ها گشاده شدند و آسمان و زمین و در میان خوشبوی معطر شده تخت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

ملائکه هزار فرشته نورانی فرود آمد و نعره یک تابوت حضرت امام اعظم نشسته در تخت حضرت سلطان شاه مردان علی علیه الصلوة و السلام

فرود آمده دست راست نشسته در میان تخت هر طرف دین و دنیا حضرت امام حسین حضرت امام حسن علیهما الصلوة و السلام آمد طرف دست

نشسته حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه آواز کرد بند یا حاجی و غازی یا شهید و شهدا السلام علیکم در میان تابوت آواز بر آمد علیکم السلام یا پادشاه

دیدن روی مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند بر کوه لبنان ما با شما خوف که بودیم که شما بخواهند شهادت هزار الله سال و یکی نیز مرتبه و [illegible]

میکشیدند آن هزار الله سال تمام شد انشانها همراه یاران نجف بگذارید و همراه ما قبول کنید آن وقت گذشت که در میان یاران هزار الله سال

ظاهر شدها جنگ کردید چنانکه حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم استجابت فرمودند هر که تخته تابوت ما [illegible] شد و کلمه گفتند حضرت امیر علیه السلام [illegible]

گفتند و با هر چهار بزرگ در دست بودند گفتند بزرگان فرمودند روان شوید حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند ما با حرب خالق با شما

عهد کنم بودم ما با آن روضه حضرت امیر علیه السلام می روی خواهیم که [illegible] عجایب [illegible] با [illegible] حضرت امیر علیه السلام فرمودند که آنها نجف

خواهند رسید حکم کرد باز حضرت امیر علیه السلام فرمودند یا رسول الله صلی الله هزار الله سال در میان این تابوت [illegible] که ایم [illegible] همراه نجف مریم

حضرت محمد رسول الله صلی الله برداریم یک پایه تابوت را حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کتف مبارک نجف یک پایه حضرت رسول الله

گرفتند و یک پایه حضرت امام حسین و یک پایه حضرت امام حسن علیه السلام گرفتند بر دوش نهاده روان شدند که ملائکه و فرشتگان آواز کلمه گفته میرفتند

تا که بر روضه رسیدند همین چهار ذات جا بگیرند مقام حضرت امیر علیه السلام فرشتگان [illegible] که بودند همان جای اول منزل رسانیدند

محمد رسول الله صلی الله در حین حیات هم تابوت بر کتف مبارک [illegible] بودند بر [illegible] منافق [illegible] داشت [illegible]

محمد رسول الله صلی الله [illegible] شده بخانه [illegible] رفت جای تسلیم که این خبر [illegible] حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه [illegible] منافق

بخانه [illegible] رفت جای تسلیم که همه یاران حیران شدند و بخدمت حضرت رسول الله صلی الله عرض کردند [illegible] منزل رسانیدند منافق اگر

صاحب بیایند [illegible] حضرت محمد رسول الله صلی الله فرمودند او در مرو [illegible] مسلمان شده بود ما چه برویم [illegible] در [illegible] جنازه منافق سی [illegible] فرشته

برداشته آورده‌اند یکی مهتر جبرئیل دوم مهتر اسرافیل سیوم مهتر میکائیل این هر سه فرشته آورده‌اند یک پایه خالی بود

برداشته حضرت جبرئیل پرسیدند این چه حکمت است جبرئیل علیه السلام عرض کرد به حکم [illegible] کار [illegible] کردیم چهار پایه [illegible] خالی [illegible]

تمامت با اضطراب بیایید و بر گیرید حضرت رسول الله صلی الله دویده آن پایه را بر داشتند آن وقت باز آواز آمد [illegible] چنانکه

در میان یاران بحث که چه بود [illegible] جبرئیل هم گفتگو می‌کردید [illegible] ساعت [illegible] چه [illegible] نازل می‌کردیم [illegible] کلمه تو منافق [illegible]

[illegible] و [illegible] تمام کافر [illegible] حضرت محمد رسول الله صلی الله [illegible] آورده‌اند و [illegible] تابوت [illegible] تمام [illegible]

[illegible]

۳۳۳

همه سرداران حضرت امیر المؤمنین شب ماندند غرض از جمیع چهار کناره بلا برده شدند حضرت امیر المؤمنین با این تابوت برده شدند محمد رسول الله صلی الله
نماز بیدار شدند نسبت طعنها از جانکه بیدار شد بارگاه محمدی [illegible] چه نظر کنند از آن روز همت بالای بارگاه می‌بود آن نور امروز نیست
والحان لحانی داود از می‌شنیدند آن الحان هم شنیدند سستی در میان آمد دیدند تابوت نیست گریه کنان بیرون آمد یاران گفت جمع گشته‌اند
از تابوت در میان بارگاه نیست جمیع عیاران و سرداران دویده در میان بارگاه آمدند دیدند تابوت جای آن نیست همه دستارهای خود را زمین
زدند و گریه کنان گفتند در همان بی‌بی عزت خاتون بشارت حضرت امیر المؤمنین شد جایی که مقام ما بود همان جا تابوت رفت یاران سوال
بملک‌های ایشان رخصت کنند هر جا که خارجی باشد آنرا بکشند از بعد از دین حضرت محمد رسول الله صلی الله [illegible] شما همه سوار رخصت
نشینید بعد از آن مقام ما خواهید یافت بی‌بی عزت خاتون [illegible] گلستان آمد دیدند همه گریه و زاری می‌کنند همه سوال بشارت ظاهر کردند و گفتند
شما خاطر خود را جمع دارید تابوت بمقام خود رفت شما فکر نکنید همه سرداران عیاران و خلعت‌های خاص پوشانیدند و فرمودند این زمان بملک
های خود روید و پاسی دین می‌دارید باشید هر جا که خارجی و بر آن بکشید و بگذارید نام خارجی در روی زمین نباشد کشتن خارجی صواب
عظیم دارد [illegible] خدا و رسول خدا و دین [illegible] در دین حضرت محمد رسول الله صلی الله استوار باشید تا دیدار خدا و شفاعت
حضرت محمد رسول الله صلی الله روزی شود ان شاء الله تعالی ما هم هر جا که مقام حضرت امیر المؤمنین است اگر خدا [illegible] می‌رویم همه یاران گریه کنان
گرفتند و گفتند ما یاران هم قدم شما [illegible] کجا برویم بی‌بی عزت خاتون فرمود چهل روز در همین جا مقام کنید همه قبول کردند بی‌بی
حکم شاهانه [illegible] گرفتند [illegible] رخت [illegible] همه [illegible] سنجاب در میان مجلس آمده استماله شد همان سرداران و عیاران
سنجاب [illegible] کردند و گفتند بالای این حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت امیر المؤمنین [illegible] تمام یاران دید
و گریه کنان [illegible] آواز [illegible] برگشت [illegible] خواهد شد [illegible] آواز کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله صلی الله [illegible] تمام مجلس گریه و زاری کردند در همین جا [illegible] سنجاب گفتند بی‌بی عزت خاتون یاران [illegible]
[illegible] سنجاب [illegible] روز می‌مانیم [illegible] بشارت حضرت امیر المؤمنین سلطان [illegible]
تمام یاران [illegible] رخصت بکنید بملک‌های خود بروند هر جا که خارجی باشد بکشید تا [illegible] قیامت در دین حضرت محمد رسول الله صلی الله

جزع و فزع بکنند و شما هم بروید و بیبی عرب خانم موسی چند عورت بالای قبر نجات بمانند همین که رسید سلطان الحمد محی الدین ...
نیستی یاران ظاهر گفتند و گفته شد ما بجانب مرو و مرو هم دیگر بالای گفته شد ما بان بکمر بسته باز طواف حضرت مدینه معظمه کنیم ...
هر جا که خدا الکامی ... رفت سلطان محمد ... از ... رخصت شده ... بجانب ...
روان شدند سلطان علی الحمد ... بیبی عرب خانم رخصت شد بسبب جدائی کربلا که بجانب مدینه معظمه روان شدند بیبی عرب خانم
عرب خانم چند ... عورت ... بشارت حضرت امیر ... بجانب ... عرب
موسی ... عورت بجانب ... روان شدند ... روضه حضرت امیر ... در مجاور
روضه حضرت امیر ... الحمد لله رب العالمین تمت تمام شد کار فی النظام شد
کتاب تواریخ جنگ نامه حضرت امیر ... حضرت ... بتاریخ هفتم شهر شعبان المعظم ۳۰ جلوس والا
شاه عالم پادشاه غازی مطابق سنه ۱۲۰۲ هجری مطابق ... بروز چهارشنبه بوقت ... روز
بر آنکه در چکله مرشد آباد صوبه بنگاله در عمل صوبه نواب مبارک الدوله بهادر فیروز جنگ بهادر
از خط خادم سید نصر الدین حسین حسنی الحسینی غلامان حضرت امیر المؤمنین علی و نقی
صلوات الله علیه و آله و سلم نوشته شد از افضلات حضرات مقاصد ... حاصل ...
مالک این کتاب ... جواهر ... سلمه الله

